

وادی هفت‌واد

در حوالی فرهنگ

/ عنوان فصل، نام کتابی است از «محمد ابراهیم باستانی پاریزی»

تاریخ‌دان، نویسنده و پژوهشگر معاصر کرمانی.

کشید و در این مدت ما حتی از نقش سرمایه‌های شناخته‌شده فرهنگی، سیاسی و مهم‌تر از همه، سرمایه‌های نمادین غافل بودیم. نمونه مشخص آن، برخورد متولیان فرهنگ با سرمایه فرهنگی و نمادین درخشانی همچون استاد محمدرضا شجریان بود. سرمایه‌ای را که می‌توانست بپس بعد از زلزله را در سطح یک شهر فرهنگی جهانی ارتقا دهد، به سادگی سوختیم!

۳. در جریان زلزله مصیبت‌بار دی‌ماه سال ۱۳۸۲ بم، شخصیت‌های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی بسیاری به یاری مردم مصیبت‌دیده آمدند. از آن میان، بیشترین توجه مدیران بحران به سرمایه‌های اقتصادی بود؛ در حالی که اثرگذاری سرمایه‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی بسیار بیش از سرمایه‌های اقتصادی توانست به جریان‌گردد و فرسایشی‌بازسازی شهر کمک کند. خاصه آن‌که در این میان، حضور سرمایه‌های نمادین و نقش این سرمایه‌ها در تکثیر و بازتولید خود و ارتقای دیگر سرمایه‌ها به راحتی فراموش شده بود.

با کنسرت «هم‌نوا بزم» و پیشنهاد ساخت «باغ هنر بزم» از طرف استاد شجریان، اگر در سطحی بالاتر از یک اتفاق معمول برخورد می‌شد و شخصیت جمعی استاد، حسین علیزاده، کیهان کلهر و همایون شجریان را اگر در سطح یک سرمایه نمادین می‌شناختیم، تنها از طریق برگزاری یک دوره کنسرت در شهرهای بزرگ ایران و چند شهر بزرگ اروپا و آمریکا، بزم می‌توانست تمام سرمایه‌های اقتصادی، اجتماعی و انسانی مورد نیاز برای بازسازی همه‌جانبه خود را جذب کند. با استاد اما آن چنان برخورد شد که نه تنها بزم، که کل سرزمین، این سرمایه عظیم را به آتش کشاند. ۴. از ۱۷ مهر ماه تا به امروز، حجم عمده‌ای از تولیدات رسانه‌ای معطوف به بازشناسی و بازخوانی شخصیت هنری و اجتماعی استاد شجریان بود. بیشتر هم تاکید بر وجه سوگ‌مندانه درگذشت ایشان و واحسرتایی در این واقعه بود؛ کمتر اما به شخصیت استاد به‌عنوان یک سرمایه نمادین اشاره شده است؛ سرمایه‌ای که نگذاشتند و مانیز نخواستیم که از آن، در جهت تکثیر سرمایه‌های نمادین استفاده کنیم. او نه تنها خود، که همایون، که کیهان کلهر، که... مجموعه گران قدری بودند که می‌توانستند علاوه بر حوزه موسیقی، در جامعه نیز جریان‌سازی کنند. منظورم جریان سیاسی نیست؛ بیشتر نظرم بر جریان‌های اقتصادی و سرمایه‌های اجتماعی است. حتی بیماری بدخیم استاد می‌توانست یک جریان قوی و پایان‌ناپذیر اجتماعی-اقتصادی در جهت حمایت ملی از بیماران سرطانی ایجاد کند؛ کسی اما به این مهم نیندیشید.

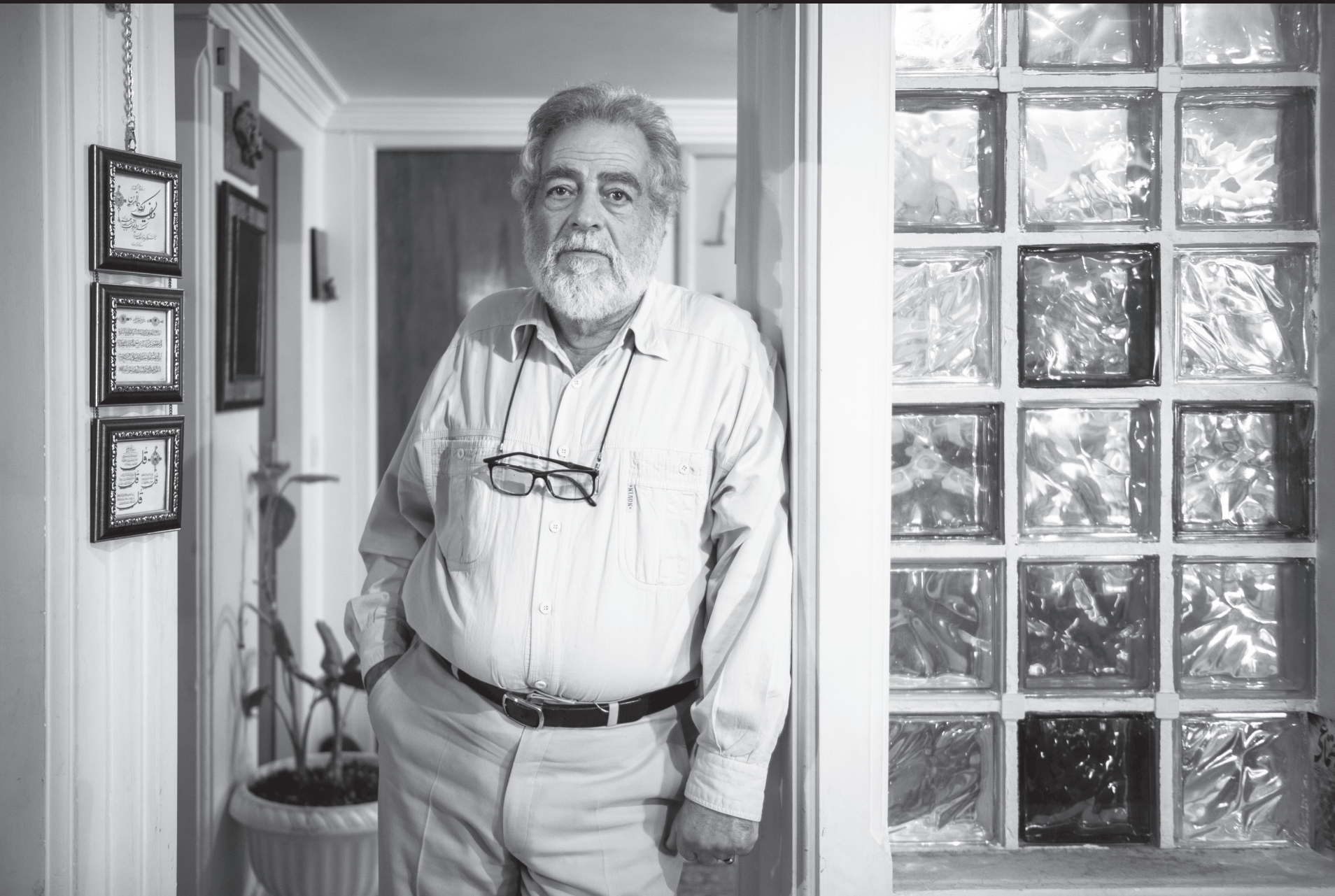
راست است که هنر تاریخی ما نه تنها فرصت‌سوزی که سرمایه‌سوزی هم هست! آن هم سرمایه‌هایی که تکرارشدنی نیستند. شجریان، یکی از این سرمایه‌ها بود و حداقل در حوزه موسیقی به این سال‌ها تکرارشدنی هم نیست. قدر دیگر سرمایه‌های نمادین زنده را بدانیم. این سرمایه‌ها، بخصوص در شرایط بحرانی می‌توانند به‌عنوان عمود خیمه هم‌بستگی ملی و تمامیت ارضی، کارسازی کنند. ■

پرونده‌ای دربارهٔ
«مرتضی فرهادی» و اندیشه‌هایش

درختِ توسعه روی ریشهٔ فرهنگ سبز می‌شود

یکی از خصلت‌های من در کار تحقیقی این بوده که همیشه بروم و شنونده باشم. من ۵۰۰ اصطلاح آب‌وهوایی را از ادبیات عشایر ثبت و ضبط کرده‌ام. این واژگان، مثل برف در آفتاب تموز دارند از بین می‌روند. عشایر کرمان ۵۰ نوع باران را از هم تشخیص می‌دهند. شما به جوان تحصیل‌کردهٔ ما اگر بگویید همین باران تندی که آمده را توصیف کن، نمی‌تواند در یک جمله توصیف کند. اصلاً برای توصیف باران تند، ادبیاتش تهی از کلماتی است که بتواند چنین کند. دایرهٔ لغوی ما به سرعت دارد آب می‌رود. کرمانی‌ها ضرب المثلی دارند که می‌گویند: «درخت روی ریشه‌اش سبز می‌شود». من حرفم این است که درختِ توسعه را باید روی ریشهٔ تاریخ و فرهنگ این مملکت پایه‌ریزی کرد.

(از متن گفت‌وگو با مرتضی فرهادی)



مرتضی فرهادی؛ اهلِ کرمان و ایران



امین شول سیرجانی

دبیر پرونده

«««»» پاراگراف:

کارنامه مفصل فرهادی، نیازمند تدقیق و نقد و بررسی است؛ اما به نظر می‌رسد تنبلی و شتاب‌زدگی حاکم بر محیط‌های دانشگاهی، فرصت شکل‌گیری فضای نقادانه و تحلیلی درباره آثار کسانی چون فرهادی را چندان مهیا نکرده است. هرچه باشد، «جنگ هنر مس» کوشیده به سهم خویش مروری گذرا داشته باشد بر آثار و اندیشه‌های او. پرونده‌ای که بیشتر برای پاس‌داشت زحمات و خدمات فرهادی فراهم آمده است.

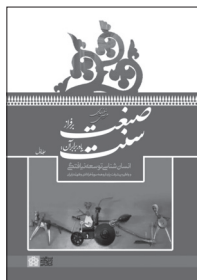
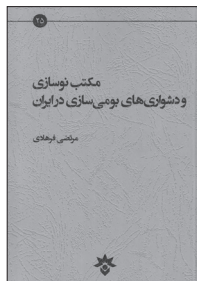
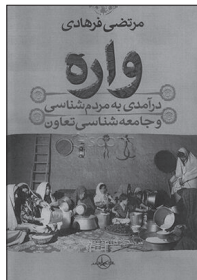
<<< از نخستین شماره فصل‌نامه «جنگ هنر مس» تاکنون، چهره شماری از خادمان فرهنگ و هنر بر روی جلد مجله نقش بسته است. کرمانیانی که بیشتر آن‌ها به فعالیت‌های ادبی و هنری‌شان شهره بوده‌اند. این بار اما قرعه به نام کسی افتاده که متولد کرمان نیست و به کوشش‌هایش در عرصه پژوهش‌های مردم‌شناسانه‌اش شهره است و نه فعالیت‌های هنری و ادبی. از این رو شاید پرداختن «جنگ هنر مس» به یک استاد علوم اجتماعی، نوعی بدعت به نظر بیاید. اما واقعیت چیز دیگری است. «مرتضی فرهادی» فقط استاد پیش‌کسوت مردم‌شناسی دانشگاه علامه طباطبایی نیست؛ او یکی از معدود پژوهشگرانی است که سال‌های متممادی در کوه و کمر برای ثبت و ضبط آداب و رسوم ایرانیان عرق ریخته و از این همه زحمت، خم به ابرو نیاورده است. مستندسازی و تحلیل و تفسیر زوایای مورد غفلت واقع‌شده در خرده‌فرهنگ‌های مردم ایران‌زمین، از کرمان تا ملایر (زادگاه فرهادی)، از او چهره پژوهشگری را ساخته که می‌کوشد بدون سند سخن نگوید و برای هر کدام از ادعاهای مردم‌شناسانه‌اش ضمیمه‌هایی روی میز بگذارد که خواندن آن‌ها ضمیمه و سند و مدرک، از توان و حوصله خوانندگان عجز و «ویکی‌پدیا»یی امروز خارج است. اگر فقط پژوهش کم‌نظیر فرهادی درباره گلیمینه‌های عشایر سیرجان و بافت را ملاک دآوری درباره پرونده کاری او قرار دهیم، همین یک اثر آن قدر درخشان و متقاعدکننده است که با اشتیاق می‌توانیم به احترامش کلاه از سر برداریم. اگر مقاله محققانه او نبود شاید کمتر کسی به فلسفه و غنای نقش‌های گلیمینه‌ها

می‌اندیشید.

او به‌راستی فرزند کرمان است چون لابه‌لای جملات کتاب‌هایش همواره ردی از ادبیات عامه مردم کرمان و ضرب‌المثل‌هایشان به جا می‌گذارد. فرهادی پاسدار زبان و دایره واژگانی است که مدت‌هاست بنا به دلایل مختلف در حال تخریب و تخفیف است. از سوی دیگر، او در حوزه نقدهای کلان هم، آثار قابل ستایشی درباره توسعه، مواجهه سنت و صنعت، مسأله مشارکت و یاریگری در ایران و... به سرانجام رسانده است که درباره هریک باید جداگانه سخن گفت. علاوه بر این‌ها، فرهادی وجهه‌ای هنری هم دارد؛ هم دستی بر شعر دارد و هم در عرصه هنرهای تجسمی، آثاری در قالب هنر مفهومی خلق کرده است. و از همه مهم‌تر این که وطن‌پرست است و دل در گرو اعتلای نام ایران دارد.

البته که کارنامه مفصل فرهادی، نیازمند تدقیق و نقد و بررسی است؛ نقدی که به قول فرهادی، حاصل خواندن و دقت نظر در آثار باشد. اما به نظر می‌رسد تنبلی و شتاب‌زدگی حاکم بر محیط‌های دانشگاهی، فرصت شکل‌گیری فضای نقادانه و تحلیلی درباره آثار کسانی چون فرهادی را چندان مهیا نکرده است. هرچه باشد، «جنگ هنر مس» کوشیده به سهم خویش مروری گذرا داشته باشد بر آثار و اندیشه‌های او. پرونده‌ای که بیشتر برای پاس‌داشت زحمات و خدمات فرهادی فراهم آمده است و امیدواریم که شروعی باشد بر انتشار پرونده‌های دیگر با رویکردهایی متفاوت. از ایشان که با حوصله و صبوری به شکل‌گیری این پرونده یاری رساند، سپاس‌گزاریم. ■

سال شمار زندگی مرتضی فرهادی



- ۱۳۷۵ / برگزیده هشتمین دوره معرفی کتاب‌های برگزیده دانشگاه تهران و پژوهش برگزیده فرهنگی در زمینه مردم‌شناسی و تاریخ هنر به‌خاطر کتاب «موزه‌هایی در باد»
- ۱۳۷۷ / انتشار کتاب «موزه‌هایی در باد» (تهران، نشر دانشگاه علامه طباطبایی)
- ۱۳۷۸ / انتشار کتاب «موزه‌های بازیافته» (کرمان، نشر مرکز کرمان‌شناسی)
- ۱۳۸۰ / انتشار کتاب «واره» (تهران، دفتر مطالعات وزارت جهاد کشاورزی)
- ۱۳۸۱ / برنده جایزه کتاب سال بیستمین دوره کتاب سال ایران در زمینه علوم اجتماعی با کتاب «واره»
- ۱۳۸۲ / انتشار کتاب «کشتکاری و فرهنگ» (تهران، موسسه پژوهش‌های برنامه‌ریزی و اقتصاد کشاورزی)
- ۱۳۸۸ / انتشار کتاب «انسان‌شناسی یاریگری» (تهران، نشر ثالث)
- ۱۳۸۹ / برگزیده اول بخش علوم اجتماعی جشنواره بین‌المللی فارابی با کتاب «واره»
- ۱۳۹۶ / انتشار کتاب «دگرگونی‌های فرهنگ تولیدی و فرهنگ کار در ایران» (سمنان، انتشارات حبله‌رود)
- ۱۳۹۷ / برگزیده پژوهش فرهنگی سال جمهوری اسلامی ایران در پانزدهمین دوره پژوهش فرهنگی سال برای کتاب «کمره‌نامه»
- ۱۳۹۷ / انتشار کتاب «مکتب نوسازی و دشواری‌های بومی‌سازی در ایران» (تهران، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی)
- ۱۳۹۷ / انتشار کتاب «صنعت بر فراز سنت یا در برابر آن؟» (تهران، انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی)
- ۱۳۹۸ / انتشار کتاب «به راه بادیه رفتن» (اثر مشترک با مرتضی سالمی قمصری، سمنان، انتشارات حبله‌رود)

- ۱۳۲۳ / تولد در ملایر (۱۴ بهمن‌ماه)
- ۱۳۴۲ / پایان تحصیل دوره متوسطه در خمین
- ۱۳۴۶ / آغاز همکاری با مطبوعات
- ۱۳۴۷ / انجام نخستین پژوهش میدانی و مردم‌شناسی
- ۱۳۴۸ / فارغ‌التحصیلی در مقطع کارشناسی رشته روان‌شناسی از دانش‌سرای عالی تهران
- ۱۳۵۷ / انتشار کتاب شعر «در فصل‌های خنده دشوار» (تهران، انتشارات شب‌شکن)
- ۱۳۶۵ / فارغ‌التحصیلی در مقطع کارشناسی ارشد رشته ارتباطات اجتماعی از دانشگاه علامه طباطبایی
- ۱۳۶۹ / انتشار کتاب «کمره‌نامه» (تهران، نشر امیرکبیر، چاپ اول: نامه کمره)
- ۱۳۷۲ / انتشار کتاب «نگاهی به اهمیت و پیشینه کبوترخانه‌های ایران» (تهران، نشر جهاد سازندگی)
- ۱۳۷۳ / فارغ‌التحصیلی در مقطع دکتری رشته جامعه‌شناسی از دانشگاه علامه طباطبایی
- ۱۳۷۳ / انتشار کتاب «فرهنگ یاریگری در ایران» (تهران، مرکز نشر دانشگاهی)
- ۱۳۷۴ / برنده جایزه نخست نهمین جشنواره ملی روستایی به‌خاطر کتاب «فرهنگ یاریگری در ایران»
- ۱۳۷۴ / برنده جایزه کتاب سال سیزدهمین دوره کتاب سال ایران در زمینه علوم اجتماعی با کتاب «فرهنگ یاریگری در ایران»
- ۱۳۷۴ / برگزیده هفتمین دوره معرفی کتاب‌های برتر دانشگاهی دانشگاه تهران به‌خاطر کتاب «فرهنگ یاریگری در ایران»

دل بسته همیشه به ایران



هادی خانیکی

استاد علوم ارتباطات

<<< سخن گفتن دربارهٔ دکتر مرتضی فرهادی، رویکردها، پژوهش‌ها و دستاوردهای مردم‌شناسانه‌اش، تخصص و آشنایی به حوزه‌های متنوع و جذاب این دانش را می‌خواهد که من از آن بهره‌چندانی ندارم. اما اکنون که دوستان روزنامه‌نگارم از من خواسته‌اند که نوشته‌ای دربارهٔ این استاد سخت‌کوش و فرزانه داشته باشم، با وجود قرار داشتن در بستر بیماری، خود را موظف به نگارش این سطور می‌دانم. آن هم نوشتن برای دوستی که سال‌ها

از توفیق هم‌نشینی و هم‌جواری با او در دانشگاه علامه طباطبایی بهره برده‌ام. تأمل در داشته‌ها و آورده‌های دکتر فرهادی در حوزهٔ فرهنگ و دانش اجتماعی ایرانی، به سه مضمون و موضوع مهم منتهی می‌شود که هر یک می‌تواند گشایندهٔ مباحث و چشم‌اندازهای چندجانبه باشد. نخست این که، او دل بسته ایران است و در آب و خاک این سرزمین و اندیشه‌ها و آیین‌ها و ادب و فرهنگ ایرانیان، ذخایر و سرمایه‌ای نهفته می‌بیند.

دوم آن که، برای نشان دادن درستی این نگاه و باور، همهٔ عمر را به مطالعه و پژوهش‌های میدانی اختصاص داده است. به زبان دیگر، باید او را از تبار محققانی عاشق و ژرف‌اندیش به‌شمار آورد که هیچ‌گاه از تن سپردن به سختی‌های واکاوی‌ها و جست‌وجوهای میدانی سخنی به‌میان نیاورده‌اند. سوم این که، رهیافت‌ها و آثار علمی مدوّن او، از چنان وزن و اعتباری برخوردار است که در تراز نظریه‌های ایرانی میراث مردم‌شناسی و مطالعات انسانی و اجتماعی را وسعت و غنای درخوری بدهد. من با آگاهی اندکم، به سه اثر مهم او که هر یک به گونه‌ای بر جامعه علمی و فرهنگی ایران اثر گذاشت و صاحب‌نظران را به مطالعه و نقد و بررسی واداشت، اشاره می‌کنم. یکم کتاب «فرهنگ یاریگری در ایران» او که به دفاع از غلبهٔ فرهنگ مشارکت در «جهان زیست» ایرانی اختصاص دارد و نشان می‌دهد که زندگی جمعی ایرانیان در حوزهٔ کشاورزی و آبیاری بر یاریگری به جای خودمحموری تاکید می‌کند. او در این اثر و در جاهای دیگر، با طرح سه‌گونه کنش هدفمند ایرانی در قالب خودیاری، دگریاری و همیاری، تصویری از دگرخواهی موثر و میل به هم‌بستگی مردم در نقاط مختلف ایران به‌دست می‌دهد و جایی برای توانمندی جامعهٔ ما برای عبور از تنگناها و دشواری‌های طبیعی و اجتماعی و سیاسی باز می‌کند. با تکیه بر این پژوهش و نظریهٔ فرهادی، می‌توان به قدرت کنش جمعی و میل به توانمندی خود و دیگری از خلال تقویت روابط اجتماعی خوش‌بین بود و شکل‌های گوناگونی را از یاریگری در سخت‌ترین موقعیت‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مشاهده کرد.

در اثری دیگر، یعنی «انسان‌شناسی یاریگری»، فرهادی پا را از میدان و کاوش‌های تجربی فراتر می‌گذارد و به ضرورت و امکان بازتولید «فرهنگ مشارکت» در ایران از منظر تئوریک می‌پردازد. به این ترتیب، او در این کتاب به دنبال اثبات اولویت دگرخواهی، جمع‌گرایی و رفاقت به خویش‌تن‌خواهی، فردگرایی و رقابت است و وجود و غلبهٔ دستهٔ دوم را معلول شرایط نابسامان و پرتخاصم جامعه و جهان امروز می‌داند که به لحاظ انسان‌شناسانه، نه قاعده بلکه استثناست. در سایهٔ شناخت و خلق فرصت‌های یاریگرانهٔ جمعی می‌توان و باید این موقعیت‌های عارضی را تغییر داد. اثر سوم فرهادی که شایستهٔ مطالعه و نیازمند گفت‌وگو در عرصه‌های مختلف مطالعات توسعه است، «واره» نام دارد. در این کتاب، محقق با مطالعه‌ای تاریخی نشان می‌دهد که فرهنگ مشارکتی کهن ایرانیان، زنان را نیز در بر می‌گرفته است و واژه‌ها به‌مثابه نوعی تعاونی، ظرفیت آن را داشته‌اند که یاریگری را در زمینهٔ دام‌داری هم پیش ببرند.

به هر رو، پژوهش‌ها و نظریه‌های ایرانی فرهادی را باید به‌عنوان بخشی از آثار علمی دل‌بستگی یک محقق به ایران و خوش‌بینی و امید او به ایرانیان قلمداد کرد و قدر دانست. هر که با دیدگاه‌ها و دستاوردهای او موافق باشد یا نه، نمی‌تواند حرمت این دغدغه‌مندی‌ها، سخت‌کوشی‌ها و آفرینش‌های علمی فرهادی را پاس ندارد و آن‌ها را در مطالعات ایرانی نادیده انگارد. برای تداوم این پژوهش‌ها و نظرورزی‌های دکتر فرهادی که با صمیمیت و صداقت و سلامت اخلاقی درآمیخته است، دوام و گستردگی آرزو می‌کنم. ■

پُرسش سرمایه اصلی اوست



سیدمحمد بهشتی

عضو فرهنگستان هنر

«««» پاراگراف:

اغلب کسانی که در حوزه علوم انسانی پژوهش و فعالیت می کنند، معمولاً مبتلا به دیدن جامعه از منظر دیگران می شوند... در صورتی که جامعه باید مهم ترین متنی شود که آن ها مطالعه می کنند؛ اما مهم ترین متن آن ها این است که ببینند در نقاط دیگر دنیا نظریه پردازان چطور مسائل را تحلیل می کنند. این وجه متمایز بسیار مهمی است که آقای فرهادی از منظر فرهنگ ایرانی به جامعه ایرانی نگاه می کنند.

<<< با نگاهی به کارنامه کاری و علمی مرتضی فرهادی، می توان نکاتی را مشاهده کرد که ایشان را از بسیاری افراد دیگر در این رشته متمایز می کند. نکته نخست این که به فرهنگ ایرانی بسیار اعتماد دارد. فرهنگ ایرانی فقط موضوع مطالعه او نیست که مثل یک پیکر روی میز تشریح با آن مواجه شود. فرهنگ از نظر فرهادی یک موجود زنده و در قید حیات است که او کاملاً به آن اعتماد دارد. اعتماد به این معنا که هر چیزی در این فرهنگ وجود دارد، از نظر او بی چیزی نیست. کوشش مرتضی فرهادی این است که نوعی رمزگشایی انجام دهد و پرده ها را کنار بزند؛ در نهایت، نتیجه این تلاش را به دیگران هم نشان دهد و بگوید این فرهنگ از چه جهت قابل اعتماد است و می شود به آن متکی بود.

بر موضوع اعتماد ایشان به فرهنگ ایرانی تاکید بسیار دارم، از آن جهت که یک فصل مشترک بین عموم تحصیل کردگان این حوزه داریم و آن هم بی اعتمادی نسبت به فرهنگ ایرانی است. گویا بعضی افراد معتقدند گم شده را باید در جای دیگری جست و جو کرد. این دسته افراد آن قدر که به پژوهشگران و نظریه پردازان آن سوی آب که مطلبی در حوزه فرهنگ و مردم شناسی ارائه کرده اند، اعتماد دارند، به مردم و فرهنگ خود اعتماد ندارند و همیشه از منظر دیگران به جامعه خود نگاه می کنند. در صورتی که کوشش آقای فرهادی در این جهت است که از منظر یک ایرانی، به فرهنگ ایرانی نگاه کند. این بسیار واجد ارزش است. از این جهت می توان گفت ایشان جزو قبیله ای کوچک از کسانی است که در حوزه علوم انسانی فعالیت می کنند. اغلب کسانی که در حوزه علوم انسانی، در حوزه

جامعه شناسی، مردم شناسی و حوزه های دیگر پژوهش و فعالیت می کنند، معمولاً مبتلا به دیدن جامعه از منظر دیگران می شوند و حتی در اغلب مواقع از منظر خود موضوع را بررسی نمی کنند. در صورتی که جامعه باید مهم ترین متنی شود که آن ها مطالعه می کنند. اما مهم ترین متن آن ها این است که ببینند در نقاط دیگر دنیا نظریه پردازان چطور مسائل را تحلیل می کنند. این به نظر من، وجه متمایز بسیار مهمی است که آقای فرهادی دارند که از منظر فرهنگ ایرانی به جامعه ایرانی نگاه می کنند.

نکته دیگر این است که در رشته های مختلف، اکثر افراد با دست کار می کنند نه با دل؛ یعنی با رشته خود به مثابه یک شغل و یک مهارت مواجه می شوند و در واقع کارشناس آن موضوع هستند. در صورتی که افراد قلیلی هستند که با دل شان کار می کنند و با موضوعات مواجه می شوند. آقای فرهادی از جمله کسانی است که با دلش وارد موضوعات می شود. به همین خاطر گاهی سخنانی از ایشان می شنویم که شاید کمی با عرف و خشکی و علی السویه بودن که معمولاً در یک بیان علمی باید وجود داشته باشد، فاصله دارد. نوعی بیان شاعرانه در الفاظ و جملات او استنباط می شود. این امر بیشتر از این بابت است که ایشان با دل شان با موضوعات مواجه می شوند و به مسائل می پردازند.

وقتی کارهای مرتضی فرهادی را دنبال می کنیم، می بینیم پرسش سرمایه اصلی اوست. سرمایه فرهادی سوال است نه جواب؛ این بسیار موضوع مهمی است. از کسی که تنها پاسخ در چننه دارد و خود مبتلا به سوال نیست، هیچ آبی گرم نمی شود؛ هیچ مشکلی در جامعه حل



عکس: ایمان اسدی

نمی‌شود. این فرد می‌تواند در دانشگاه درس بدهد، اما مسأله‌ای را حل نخواهد کرد. کسی می‌تواند مشکلی را در جامعه حل کند که سوال داشته باشد، به سوال مبتلا شده باشد و سوال در وجود او مثل تشنگی باشد. آدم تشنه تا زمانی که یک جرعه آب گوارا ننوشد، تشنگی رهایش نمی‌کند. سوال هم همین خاصیت را دارد. ابتدا به سوال از این جنس است. فقط آب گوارا رفع‌کننده تشنگی است، هیچ چیزی را نمی‌شود جایگزین کرد. نمی‌شود با مایعات دیگر غیر از آب، تشنگی را رفع کرد. در حوزه علم و پژوهش، کسانی که این مشخصات را دارند، می‌توانند به جامعه کمک جدی کنند. کسانی که پاسخ دارند و تنها مطالبی را خوانده‌اند تا سواد داشته باشند، بدون این که مبتلا به سوال شده باشند، می‌توانند در دانشگاه درس بدهند و تئوری‌هایی را بیان کنند، اما مشکلی از جامعه حل نمی‌کنند.

بخشی از پژوهش‌های آقای فرهادی مرتبط با حوزه میراث فرهنگی است. اهمیت این پژوهش‌ها در این است که نشان می‌دهد نگاه ایشان به فرهنگ، نگاهی میان‌رشته‌ای است. مسأله‌ای که عموماً در رشته‌های علمی مرتبط با میراث فرهنگی مثل مردم‌شناسی، زبان‌های باستانی، تاریخ هنر و تاریخ معماری و شهرسازی و... وجود دارد، این است که کسانی که در این رشته‌ها متخصص هستند، خود را مستغنی از رشته‌های دیگر می‌بینند. باستان‌شناسان عنایتی به مردم‌شناسی ندارند، مردم‌شناسان خیلی عنایتی به باستان‌شناسی ندارند. در صورتی که اگر موضوع میراث فرهنگی را فرهنگ بدانیم، فرهنگ گوهری است که گویی ما او را در منشوری قرار داده‌ایم و هر ضلع این منشور، یکی از این علوم است. از طریق هر کدام از این علوم به وجهی از فرهنگ شناخت پیدا می‌کنیم. اگر مقصود ما شناخت فرهنگ است، چطور می‌توانیم خود را مستغنی از رشته‌های دیگر بدانیم؟ فرهنگ یک امر میان‌رشته‌ای است. اگر یک مردم‌شناسی به مضامین باستان‌شناسی رجوع کرده است، نشان می‌دهد که او از قبیله‌ای که این علوم را جدا از هم می‌بینند، نیست. در مورد آقای فرهادی هم این اتفاق افتاده است، چرا که ایشان پرسش دارد. از فرهنگ ایرانی پرسش دارد. کسانی که چنین اتفاقی را تجربه نمی‌کنند مثل این هستند که در هر کدام از این رشته‌ها سواد و مهارت دارند و می‌خواهند سواد خود را اضافه کنند. مگر می‌شود کسی باستان‌شناس باشد و به زبان‌های باستانی کاری نداشته باشد؟ به تاریخ معماری کاری نداشته باشد؟ به مردم‌شناسی کاری نداشته باشد؟ چنین چیزی ممکن نیست. کسی این را درک می‌کند که پرسش را از خود فرهنگ و از گوهری که داخل این منشور است مطرح کند. آقای فرهادی از جمله این افراد است. ■



وقتی کارهای
مرتضی فرهادی
را دنبال می‌کنیم،
می‌بینیم پرسش
سرمايه اصلی
اوست. سرمايه
فرهادی سوال
است نه جواب؛

این بسیار موضوع
مهمی است. از
کسی که تنها
پاسخ در چنته
دارد و خود مبتلا
به سوال نیست،
هیچ آبی گرم
نمی‌شود؛ هیچ
مشکلی در جامعه
حل نمی‌شود.
این فرد می‌تواند
در دانشگاه
درس بدهد، اما
مسأله‌ای را حل
نخواهد کرد.
کسی می‌تواند
مشکلی را در
جامعه حل کند که
سوال داشته باشد.

گفت‌وگو با دکتر «محمدحسین پاپلی یزدی»
دربارۀ آرای دکتر «مرتضی فرهادی»

نجاتِ توسعه از بُن‌بست

محسن آزموده

روزنامه‌نگار



««« اشاره:

«محمدحسین پاپلی یزدی»، جغرافی‌دان و پژوهشگر ایرانی، بنیان‌گذار فصل‌نامه تحقیقات جغرافیایی و از دوستان و همکاران قدیمی مرتضی فرهادی است که در نگاه و رویکردش به مسأله توسعه، مثل فرهادی می‌اندیشد و عمل می‌کند. او در گفت‌وگوی حاضر، با پرداختن به سابقه دیرین آشنایی خود با فرهادی و معرفی مشی و طریق او در پژوهش و نگاهش به مقوله توسعه، انتقادهای تندی به نظام دانشگاهی و نهادهای دولتی دارد و معتقد است عدم توجه به این نگاه در تاریخ معاصر ایران باعث بروز خطاها و اشتباهات مهلک و نگران‌کننده‌ای شده است.

دکتر پاپلی یزدی، به استادان و پژوهشگرانی که نه شناختی از سنت دارند و نه از نزدیک با مسائل جوامع بومی و محلی آشنایی دارند، انتقاد می‌کند و معتقد است دانش بومی به‌عنوان سنگ بنای تجدّد، نیازمند تلاشی طاقت‌فرسا و درگیر شدن عملی با مردم است، نه برج‌عاج‌نشینی و نگاه از بالایی که متأسفانه در میان دانشگاهیان رواج دارد.



<<< در ابتدا اگر ممکن است دربارهٔ سابقهٔ آشنایی خودتان با دکتر مرتضی فرهادی بفرمایید.

دقیقاً خاطر نمی‌آید که نخستین آشنایی من با دکتر فرهادی مربوط به چه زمانی است، اما احتمالاً مربوط به سال‌های ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ باشد که من از فرانسه به ایران آمدم. این آشنایی بعد از بنیان‌گذاری فصل‌نامه تحقیقات جغرافیایی در سال ۱۳۶۵ بیشتر شد. ایشان چندین مقاله به این مجله ارسال کردند که مورد توجه کارشناسان بین‌المللی قرار گرفت. مثلاً وقتی

مقاله «چوم‌سوزان سازمان‌های سنتی مبارزه با سرمایه‌های نابهنگام در روستاهای الیگودرز سمیرم شهرکرد و نجف‌آباد» ایشان نخستین بار در سال ۱۳۷۲ در فصل‌نامه تحقیقات جغرافیایی منتشر شد، خانم آن. کی. سی. لمبتون مستشرق مشهور بریتانیایی هنوز زنده بود و نامه‌ای نوشت و ضمن تقدیر از مقاله، پرسش‌هایی دربارهٔ نویسنده و مباحث مقاله مطرح کرد. ما سوال‌های او را با آقای دکتر فرهادی در میان گذاشتیم و ایشان هم پاسخ داد. در سال ۱۳۷۱ نیز مقاله دیگری از ایشان با عنوان «مشک‌سازی و مشک‌زنی

در چهارده روستای کمره» در این مجله منتشر شد که پژوهشگری از استرالیا به ما نامه نوشت و درباره این مقاله پرسش‌هایی مطرح کرد. در مجله تحقیقات جغرافیایی معمولاً مقالاتی مورد توجه قرار می‌گیرد که فرهنگی است. دکتر فرهادی نیز در همه این سال‌ها با ما همکاری کرده است. تا این‌که ایشان پژوهش‌هایی درباره «بنه» صورت دادند. البته می‌دانید که استاد جواد صفی‌نژاد، کتاب ارزنده «بنه، نظام‌های زراعی سنتی در ایران» را در این زمینه نگاشته‌اند و مقالات زیادی هم توسط اشخاص مختلف راجع به بنه نوشته شده است. دکتر فرهادی هم در مقاله خوبی با عنوان «بنه‌شناسی: پیشینه پژوهش و نقد آرا در چگونگی پیدایش بنه» که در سال‌های ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ در مجله علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبایی منتشر شد، به تحلیل مقالات راجع به بنه پرداخت. این مقاله به نظر من تا به امروز بهترین مقاله در زمینه جمع‌بندی آرا و نظرات راجع به بنه است. خلاصه این‌که ارتباط ما از آن زمان تا به امروز تداوم یافته و در این سال‌ها با ایشان از نزدیک هم رابطه دوستانه و کاری دارم. به‌خصوص از زمانی که ایشان مجله «دانش بومی» را راه انداخت و مقالاتی هم از من خواسته بود، مثل مقاله‌ای که راجع به گردو نوشته‌ام. خلاصه این‌که در طول سه‌دهه گذشته همواره ارتباط علمی مستمری با یکدیگر داشته‌ایم.

زمینه‌ها و حوزه‌های اصلی علایق دکتر فرهادی چیست؟

بحث اصلی و موضوع کلیدی در کارهای دکتر فرهادی، بحث توسعه است. البته می‌دانید که گروه‌های مختلف با دیدگاه‌های متفاوت راجع به

بحث توسعه اندیشیده‌اند و کار کرده‌اند. مثلاً چپ‌گرایان و کسانی که در چارچوب نظریه‌های متفکرانی چون مارکس و انگلس و لنین و مائو می‌اندیشند و چهره‌های شاخص ایشان، محققان وابسته یا نزدیک به حزب توده و فداییان خلق بودند، همه مشکلات را از بیرون می‌دانند و معتقدند که برای توسعه باید حکومت‌ها سرنگون شوند و انقلاباتی رخ بدهد تا زمینه‌های توسعه رخ بدهد. نمونه بارزش «ماهی سیاه کوچولو» از صمد بهرنگی است که به‌نحوی می‌توان آن را مانیفست فداییان خلق خواند. بهرنگی در آثارش به بچه‌های مردم دزدی، مسلح شدن، دروغ و هر امری را که در فرهنگ جهانی منفی تلقی می‌شود، درس می‌داد و چپی‌ها به‌طور کلی برای نوشته‌هایی از این دست تبلیغ می‌کنند. امروز هم این نگرش چپ‌گرایانه، هم در داخل و هم در سطح بین‌المللی بسیار تبلیغ می‌شود. در مقابل، کسانی هستند که تاکید می‌کنند همه مشکلات از درون است و باید درون را اصلاح کرد. عده‌ای نیز هستند که معتقدند مشکلات از هر دوسو است، یعنی هم باید مشکلات بین‌المللی را رفع کرد و هم مشکلات داخلی. دکتر فرهادی و من معتقدیم که برای یافتن راه توسعه و حل مشکلات ما، باید تلفیقی میان دانش مدرن و دانش بومی صورت بگیرد. ما کوشیده‌ایم تلاش مردمان این سرزمین را نشان دهیم و بگوییم که چگونه مردم در طول هزاران سال کوشیده‌اند و یک دانش بومی گسترده، خواه در زمینه فنی و خواه از حیث ساختارهای اجتماعی و اقتصادی، پدید آورده‌اند. این دیدگاه دکتر فرهادی به توسعه، به خوبی در کتاب ارزشمند «واره: درآمدی به مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی تعاون» بازتاب یافته است. ایشان

در بخش آغازین کتاب به خوبی نشان می‌دهد که با نظریه‌های جدید آشناست، اما در کنار آن‌ها باید مسائل داخلی کشور را نیز دانست. بنابراین، ایشان معتقد است که ما باید خودمان را به خوبی بشناسیم؛ شناخت خود هم به معنای بحث‌های سیاسی و سخنرانی‌های تند مثل دکتر شریعتی نیست، بلکه باید به دل جوامع بومی و محلی و به میان روستاها و عشایر برویم و از نزدیک با شیوه زیست ایشان و تحولات آن در طول زمان آشنا شویم. با این شناخت است که می‌توان به تجدد و توسعه دست یافت. این دیدگاهی است که به خوبی در کتاب مهم ایشان با عنوان «صنعت بر فراز سنت یا در برابر آن؟» بازتاب یافته است.

از نظر شما، اصل حرف آقای فرهادی در این کتاب چیست؟

ایشان نمی‌خواهد که صنعت یا سنت را رد کند. برخی واپس‌گرایانه به کلی به بازگشت به گذشته فرامی‌خوانند، اما دکتر فرهادی می‌گوید که صنعت هست، ولی این صنعتی که در ایران جاافتاده، بی‌پایه است و به همین دلیل جانی افتد. من هم با این دیدگاه ایشان هم‌رأی و هم‌نظر هستم. دکتر فرهادی تاکید دارد که آموزش، بخش کوچکی از کار است و بخش مهم‌تر، باور و اعتقاد و نهادینه‌شدن اندیشه‌هاست. مثلاً از سال ۱۳۲۷ اداره ترویج کشاورزی در ایران ایجاد شده است. قبل از آن، از دوره مظفرالدین‌شاه، این بحث تحت عناوین دیگری دنبال شده است. اما از حدود ده سال بعد، این اداره به سازمان ترویج بدل شد و سپس به معاونت وزارت کشاورزی ترویج ارتقا یافت و در همه دانشکده‌ها هم مروج پرورش دادند. اما آیا ما می‌توانیم بگوییم که ۴ درصد کشاورزان کشور مروج بودند، این مشکلات نبود.

چرا مردم نپذیرفتند و این طرح‌ها موفق نشد؟

زیرا آن مهندس یا تیم ترویج و سخنرانی‌ها و گفتارهای فراوانی که ارائه کردند، نشان دادند که فرهنگ مردم را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند که خود این مردم چه می‌کنند. حرف‌هایی گفته شده که از دید مردم ابطالی بوده است. این یک بن‌بست در کشور ماست. دکتر فرهادی می‌خواهد توسعه را از این بن‌بست نجات بدهد. البته پژوهشگران دیگری مثل دکتر صفی‌نژاد نیز در همین مسیر گام برداشته‌اند، اما وجه تمایز دکتر فرهادی این است که این تلاش‌ها را تئوریزه کرده است. مثلاً دکتر شاه‌حسینی در سمنان یا در یزد دکتر سمسار و دکتر مجید لباف که روی آب و آبیاری کار می‌کنند، در همین مسیر حرکت کرده‌اند. بنابراین،



باید به دل جوامع بومی و محلی و به میان روستاها و عشایر برویم و از نزدیک با شیوه زیست ایشان و تحولات آن در طول زمان آشنا شویم. با این شناخت است که می‌توان به تجدد و توسعه دست یافت. این دیدگاهی است که به خوبی در کتاب مهم ایشان با عنوان «صنعت بر فراز سنت یا در برابر آن؟» بازتاب یافته است.

یک مکتبی هست که البته در ایران انسجام نیافته است. درباره این مکتب تبلیغ نشده و حتی دانشگاه‌ها در مقابل آن ایستاده‌اند.

چرا دانشگاه‌ها در مقابل این رویکرد، یا به تعبیر شما «مکتب»، موضع‌گیری می‌کنند؟

زیرا دانشگاه‌های ما فاقد تفکر فلسفی هستند، به همین دلیل است که وقتی یک کتاب را می‌خوانید، از ابتدا تا انتها چندین رویکرد فلسفی متفاوت و گاه متعارض می‌بینید. مثلاً ابتدای کتاب اسلامی هستند و در اواسط آن طرفدار چین می‌شوند. در عین حال، رفتن میان مردم در دهات و بین عشایر و نشستن زانو به زانویشان و استخراج جزئیات دانش بومی، کار ساده‌ای نیست و مشکل است. در بسیاری از دانشگاه‌های ما افراد دکتری روستایی می‌گیرند، اما هرگز به روستا و ده نمی‌روند. استادی که در تمام عمرش یک‌شب را در ده نخوابیده، معلوم است که نسبت به این رویکرد چه نگاهی دارد. از سوی دیگر، افرادی که مقاوم باشند و سرشان را پایین بیندازند و کار خودشان را بکنند، خیلی کم هستند. فرهادی یکی از کسانی است که برون‌رفت عدم توسعه‌یافتگی کشور را در تلفیق دانش بومی و دانش مدرن می‌داند و از طعن طاعنان و حسد حاسدان هم ابایی ندارد و با پشتکاری مثال‌زدنی به تلاش‌های خودش ادامه می‌دهد. بنابراین، فرهادی در مکتبی می‌اندیشد که نه مشکل توسعه را صرفاً از بیرون و نه صرفاً سیاسی و از درون می‌بیند، بلکه مشکل توسعه را بیشتر از هر دو جنبه می‌داند. او البته به این موضوع از جنبه سیاسی نمی‌نگرد و بیشتر

از حیث تمدنی به آن نظر دارد و کار او بیشتر شناخت و شناساندن ریزه‌کاری‌های دانش بومی است که از تلفیق دانش مدرن و دانش بومی، راهکارهایی ارائه می‌شود.

شما به اهمیت توجه به سنت اشاره کردید، اما برخی در مقابل معتقدند که اتفاقاً همین سنت‌ها همواره مانع دست‌یابی به توسعه بوده‌اند.

کسانی که این ادعاها را مطرح می‌کنند، تنبل هستند و نمی‌خواهند که به دهات و میان عشایر بروند. اما کسانی مثل پرویز کردوانی و امین‌علی‌زاده، استاد دانشگاه فردوسی در زمینه کشاورزی و آقای کوچکی، دانش مدرن را می‌دانند و دائم در صحنه نیز حضور دارند. کسانی مثل دکتر علی‌زاده و دکتر کوچکی ده‌ها کتاب ترجمه کرده‌اند، اما به این نتیجه رسیده‌اند که بدون شناخت دانش بومی، در ایران اتفاق مهمی در زمینه کشاورزی و دامداری رخ نمی‌دهد. آقای فرهادی نیز می‌گوید که ما به‌خوبی بشناسیم و آن‌گاه آنچه را به درد نمی‌خورد، پالایش کنیم. من هم نمی‌گویم که مثل قدیم قنات حفر کنیم، بلکه سوال ما این است که چگونه در سراسر ایران قنات‌هایی پدید آمده که بیش از هزار سال دوام داشته است؟ یعنی شرکتی براساس وقف با حضور بزرگ‌مالک و خرده‌مالک پدید آمده و در آن افرادی با ادیان و گرایش‌های فرهنگی مختلف مشارکت داشته‌اند. دانشگاهیان در دانشگاه‌ها می‌نشینند و مدعی می‌شوند که ایرانیان نمی‌توانند با یکدیگر کار کنند، پس چطور در این شرکت‌های قناتی هزاران سال این همکاری‌ها صورت می‌گیرد؟ درحالی‌که در

شرکت‌های مدرن که با حمایت وزارت کشاورزی زمین و وام هم دریافت می‌کردند، نتوانستند با یکدیگر همکاری کنند و دوام یابند و تنها شاید ۳ درصد آن‌ها توانستند با یکدیگر کار کنند و بقیه یا از هم فروپاشیدند، یا بر سر آب و زمین و مسائل دیگر با یکدیگر به مشکلات اساسی برخوردند. دانشگاهیان ما که متأسفانه تنها در اتاق‌های خودشان نشسته‌اند و فقط ترجمه می‌کنند، پاسخ این سوال را بدهند. کجا باید معلوم شود که چگونه مردم با هم کار می‌کردند و الان نمی‌توانند؟ سوال اصلی ما از کسانی که این حرف‌ها را می‌زنند، این است که گله‌های بزرگی که از دیرباز در سراسر ایران از جمع گوسفندهای مالکان مختلف شکل می‌گرفت، بر چه اساسی تشکیل می‌شد؟ درحالی‌که نه اساس نامه داشتند، نه اداره‌های مختلف در آن حضور داشتند، نه مدیرعاملی داشت و... یک گله ۶۰۰ رأسی امروز از تریلی ۱۸ چرخ گران‌تر است. این گله را دست چوپانی می‌دهند که سواد نوشتن و خواندن ندارد، اما فرهنگ و دانش بسیار بزرگی دارد، آن‌گاه ما در دانشگاه می‌نشینیم و چوپان را مسخره می‌کنیم. الان بپرسید که آیا در روستاها دنبال چوپان می‌گردند یا لیسانس؟! آیا چوپان کمتر است یا لیسانس بیکار؟ الان حقوق چوپان و ساربان بیشتر است یا حقوق یک فوق‌لیسانس؟ هزاران پایان‌نامه‌ی قلابی امروز در دانشکده‌های علوم انسانی با بیست تا سی عدد پرسش‌نامه درست می‌شود. از نظر من و آقای فرهادی و آقای صفی‌نژاد و ده‌ها پژوهشگر دیگر، این رساله‌ها تقلب محض است. روشن است که وقتی ما می‌گوییم که کار شما تقلبی است، آن‌ها هم مدعی می‌شوند که کار ما به درد



نمی‌خورد. امروز عصاره دانشگاه‌های ما در زمینه علوم اجتماعی فقط نظریه و تئوری غربی است. اخیراً چند اسم چینی و ژاپنی هم اضافه شده است. الان به دانشگاه تهران بروید و از استادان و دانشجویان بپرسید که اصل ۱۰۰ قانون اساسی که اساس مسائل شهری ما براساس آن است، چیست؟ می‌گویند این حرف‌ها ژورنالیستی است و از دیوید هاروی و امانوئل کاستلز مثال می‌زنند. درحالی‌که فرهادی فریاد می‌زند که ما باید دانش مدرن را بشناسیم و دانش بومی خودمان را هم بشناسیم، هرچا دانش بومی ما پاسخ‌دهنده، آن را دور بریزیم و هر جا که جواب داد، صنعت و ساختارهای جدید را بر مبنای آن سوار کنیم. متأسفانه دو درصد کارمندان سازمان تعاون



امثال آقای

فرهادی با

هزینه شخصی

به استخراج

دانش بومی

می پردازند،

در حالی که

کاسبان برای

آن که بتوانند

بودجه‌های

کلان بگیرند،

می‌گویند این‌ها

آدم‌های قدیمی

مرده‌پرست

هستند که به

روش‌های کهنه

دل بسته‌اند...

فرهادی

برون رفت عدم

توسعه‌یافتگی

کشور را در

تلفیق دانش

بومی و دانش

مدرن می‌داند و

از طعن طاعنان و

حسد حاسدان هم

ابایی ندارد.

روستایی هم این مسائل را نمی‌دانند و امروز این سازمان، ترمز توسعه روستایی در ایران است، یک اداره فشل بی‌خودی مزاحم است. متأسفانه سازمان‌های دولتی سازوکار مشارکت در روستاها را نمی‌دانند و بنابراین نمی‌توانند طریق درست توسعه را پیاده کنند. پس ما مشکل حرفی نداریم، مشکل عملی داریم. مثلاً وزارت نیرو می‌گوید من با مشارکت موافقم، اما مدیرکل مشارکت‌های مردمی آن، مهندس فنی است. جهاد دانشگاهی می‌گوید با مشارکت‌های مردمی موافق است، اما سازمان تعاون روستایی را که ننگ این جامعه است، ایجاد کرده است. به نظر من باید سازمان تعاون روستایی را جمع کنید.

دکتر فرهادی هم نظر مشابهی دارد. ۳۰ سال در این مملکت تعریف روستا را در معاونت روستایی و مناطق محروم، از بانک جهانی گرفتند. تعریف بانک جهانی، توسعه روستا را توسعه فقر می‌داند. در این تعریف، روستاها به گداخانه بدل می‌شود، به طوری که در تمام شرق ایران روستاها تحت پوشش نهادهای حمایتی هستند. سی سال به این طرح انتقاد کردیم و ما را دعوت نکردند و توجهی به حرف ما نکردند. بعد آقای ابوالفضل رضوی که آمد، از من خواست. من هم گفتم به شرطی حاضر می‌شوم که تعریف شما از روستا عوض شود. این تعریف با مشورت با دکتر فرهادی و دیگران تغییر کرد و الان روستا را به عنوان یک واحد تولیدی در نظر می‌گیریم. روستا یک کارخانه است و بعد از آن باید به جنبه‌های اجتماعی و فرهنگی آن توجه کرد. من این را در کتاب‌هایی چون نظریه‌های توسعه روستایی منتشر کرده‌ام. الان این تعریف عوض شده، اما آن ساختارها کماکان به قوت خود باقی است. حرف امثال آقای فرهادی این است که ایران در بیش از سه هزار سال بر مبنای دو چیز استوار بوده است: یا تولیدات روستایی و مالیات روستاها و کشاورزی و یا غارت و چپاول. مردم روستاهای ایران ابریشم تولید می‌کردند و شاه عباس تجارت می‌کرده و پول درمی‌آورد و به جنگ می‌رفت. الان در روستاها همه چیز هست جز تولید. این از تفکر مدرن پدید آمده است، از این اندیشه که توسعه باید از بالا باشد و دولت باید کمک کند و همه کارها باید زیر نظر و تحت کمک دولت صورت بگیرد، حتی آبی که روستاییان در مزارع استفاده می‌کنند. این در حالی است که ۷ هزار سال مردم آب به مزارع‌شان می‌بردند؛ حالا آقایی که در دانشکده لیسانس گرفته، هرگز هم بیل دست نگرفته، بالای سر روستاییان می‌ایستد و به آن‌ها دستور می‌دهد. آن‌ها هم می‌گویند «چشم» و انجام نمی‌دهند. بنابراین، بحث این نیست که هر چه را که از سنت آمده حفظ کنیم، بلکه اصل سخن این است که سنت را بشناسیم و آنچه را مفید است برای ارتقای صنعتی به کار بگیریم و صنعت را بر سنت استوار سازیم.

با توجه به نکات و انتقاداتی که مطرح

کردید، به نظر شما تلاش‌های کسانی

مثل دکتر فرهادی از چه جنبه‌ای

ثمربخش بوده است؟ از حیث آثاری

که نوشته‌اند یا شاگردانی که پرورش

دادند و یا کارهایی که کرده‌اند؟

در همه این زمینه‌ها تاثیرگذار بوده و هست. برخی در دانشگاه‌ها می‌گویند باید کارهای دکتر فرهادی را کنار بگذاریم؛ اگر چنین باشد باید کل تاریخ مردم‌شناسی را کنار گذاشت. در بسیاری از کشورهای دنیا روی تاریخ تکنولوژی کار می‌کنند. اندیشمندان معتبری چون هایدگر به مبانی فلسفی و فکری تکنولوژی اندیشیده‌اند. نمی‌شود این مباحث را کنار گذاشت. فقط در ایران نیست که در زمینه دانش بومی تحقیق می‌شود. بنده که افتخار آشنایی و همکاری با دکتر فرهادی را دارم و در بسیاری از موارد نیز شاگرد ایشان محسوب می‌شوم، در کنار محققان و پژوهشگرانی دیگر، نظریه‌ای را توسعه داده‌ایم، مبنی بر این که از یک‌سو خودمان را صرفاً به غربی‌ها و نظریه‌های غربی محدود نکنیم و از سوی دیگر همه مشکلات را به داخل منتسب نکنیم. بنابراین، شناخت دانش مدرن و دانش سنتی هر دو لازم است، منتها نه به صورت دو خط موازی. در عین حال باید کار را روی زمین پیاده کنیم و صرفاً به دانشگاه و موسسات دانشگاهی و آکادمیک محدود نمانیم. مهم این است که این ایده‌ها روی زمین پیاده شود. باید از نزدیک با مردم مواجه شد، با آن‌ها گفت‌وگو کرد و حق و حقوق آن‌ها را ارائه کرد. استادان باید با حضور در بین جامعه، حق و حقوق مردم در زمینه آب یا توزیع زمین یا... را با استفاده از راهکارهای سنتی تعیین کنند. راهکارهای سنتی، کلید

حل معماها هستند. کار اجتماعی و بازسازی دانش‌های بومی باید روی زمین صورت بگیرد، آن را با تئوری‌هایی که می‌شناسیم، تطبیق دهیم و در نهایت با مشارکت مردمی کار کنیم. تسهیل‌گری در ایران اول باید برای کارمند و کارشناس دولت صورت بگیرد که این قدر پرونده‌سازی و بروکراسی نداشته باشد. متأسفانه برای دانش بومی کسی پول نمی‌دهد، چون ارزان است و در آن چرخش مالی نیست و در نتیجه کسانی که دنبال پول‌های کلان هستند، سراغ آن نمی‌روند. امثال آقای فرهادی با هزینه شخصی به استخراج دانش بومی می‌پردازند، در حالی که کاسبان برای آن که نتوانند بودجه‌های کلان بگیرند، می‌گویند این‌ها آدم‌های قدیمی مرده‌پرست هستند که به روش‌های کهنه دل بسته‌اند. در حالی که امثال فرهادی کارهای سنگین را با حقوق دانشگاهی انجام می‌دهند و به دانشجویان خودشان نیز یاد می‌دهند که دانش بومی بر مبنای راستی و درستی و صداقت و عدالت شکل گرفته است. این شاگردان هم وارد مافیای کاسبان نمی‌شوند و متضرر می‌شوند. دانشگاهیان ما پیش و پس از انقلاب هم از دانش بومی و مدیریت سنتی ایران شناختی نداشتند. ما برای آباد کردن کشورمان نیازمند کسانی چون دکتر فرهادی و آقای صفی‌نژاد و صدها چهره دیگر هستیم که دانش بومی کار کرده‌اند، مثل آقای غفاری در یاسوج، آقای سعید جانب الهی، استاد اصغر کریمی، آقای شکرایی، آقای کیانوش کیانی و... ما مملکت‌مان را، علم و دانش و تولید و پیشرفت و فرهنگ را دوست داریم، ولی معتقدیم که مملکت دو بال دارد؛ بال سنت و بال مدرنیته، و باید با هر دو بال به سمت ارتقا و پیشرفت پرواز کرد. ■

توصیفگرِ دقیقِ جامعهٔ ایرانی



جبار رحمانی

پژوهشگر انسان‌شناسی

«««»» پاراگراف:

کار فرهادی را می‌توان یکی از آغازگاه‌ها یا به تعبیری یکی از پایگاه‌های بسیار بنیادین و کلیدی علوم اجتماعی ایران برشمرد. چون ایشان سهم بسیار عمیق و خلاقانه‌ای از جامعهٔ ایرانی در آثار خود ارائه داده و بازخوانی آثار ایشان علاوه بر این‌که می‌تواند به ما کمک کند که فهم عمیق‌تری از جامعهٔ ایرانی داشته باشیم، می‌تواند برای نسل جدید دانشجویان و پژوهشگران، راه‌یاب برنامهٔ پژوهشی باشد.

<<< بررسی آثار دکتر مرتضی فرهادی، نکتهٔ مهمی را هویدا می‌کند و آن نکته این‌که همهٔ آثار ایشان در زمینهٔ جامعهٔ ایرانی به‌وجود آمده و به‌بار نشستند؛ یعنی زمینه‌مند هستند. در واقع باید گفت که ایشان از تأملات نظری به مختصات جامعهٔ ایرانی نرسیده‌اند بلکه با مطالعه و تحقیق در میدان، به درکی نظری از جامعهٔ ایرانی دست یافته‌اند. بنابراین، پیش از هر چیز مهم است که بگوییم آنچه که فرهادی در باب جامعه می‌گوید حاصل کارهای پژوهشی و تأمل ژرف او در بطن جامعهٔ ایرانی است. به همین دلیل، باید در نظر بگیریم که آنچه فرهادی می‌گوید یک منظر یا چشم‌انداز یا نظام مفهومی و نظری در باب جامعهٔ ایرانی است.

نمی‌شود ادعا کرد که این نظام مفهومی و نظری، جامع و صددرصد کامل و درست است ولی آن وجوه و ابعاد از جامعهٔ ایرانی که ایشان به آن پرداخته است، توضیح بسیار دقیق و موشکافانه‌ای می‌دهد و لایه‌ها و زوایای پنهانی را آشکار می‌کند که شاید در جاهای دیگر کمتر دیده باشیم. مهم‌ترین ویژگی آقای فرهادی از این منظر، این است که با ذهن خالی با جامعهٔ ایرانی مواجه نشده است و اتفاقاً پرسش‌ها و مسائل دقیقی هم از آن داشته است که با رجوع به متن جامعه و نزدیک به پنج‌دهه پژوهش به آن پاسخ دهد. نکتهٔ مهم دیگر در سبک کار ایشان این است که فرهادی تنوری را از قبل نساخته است؛ به عبارتی، ایشان از طریق غور و تأمل و پژوهش ریز در میدان و واکاوی ریزه‌ریز جامعهٔ ایرانی و آن چیزی که خود ایشان می‌گویند «ریز مردم‌نگاری»، سعی کرده است تار و پود زندگی جامعهٔ ایرانی را در وجوه مورد نظر خود واکاوی کند و بتواند از این

منظر، فهمی نسبت به ابعادی از جامعهٔ ایرانی ایجاد کند. به همین دلیل، کار ایشان به یک تعبیر توصیفی نیست اما به تعبیر دیگری وجه توصیفی بسیار پررنگی دارد.

نمی‌توانیم آثار ایشان را به مردم‌نگاری‌های توصیفی صرف تقلیل دهیم چون کار ایشان به شدت پژوهشی و علمی است، اما باید توجه کنیم که سخت‌ترین کار در پژوهش این است که یک متن، درک یا تصویر یا -به عبارت خلاصه‌تر- توصیف دقیقی از یک پدیده به ما بدهد؛ و فرهادی از عهدهٔ این کار به خوبی برآمده است. او سعی کرده و جوهی از جامعهٔ ایرانی را برای ما توصیف کند که در چهار چوب‌های مفهومی قبلی معمولاً به آن‌ها توجهی نداشتیم یا حتی می‌شود گفت که چهار چوب‌های مفهومی قبلی ما توان توصیف آن ابعاد در جامعهٔ ایرانی را نداشته است. باید لحاظ کنیم هر چهار چوب مفهومی و هر چهار چوب نظری، و جوهی از جامعه یا جوهی از پدیده را برای ما روشن می‌کند؛ امکان‌های دیدن وجوه خاص دیگری را هم می‌گیرد یا دست‌کم محدود می‌کند. فرهادی سعی کرده است فراتر از آنچه که در جامعهٔ ایرانی وجود دارد آن ابعاد مغفول و یا نادیده انگاشته‌شده و یا پنهان جامعهٔ ایرانی را آشکار کند؛ و این ویژگی آشکارکنندهٔ وجوه خاص تر و در عین حال مهم‌تر جامعهٔ ایرانی، در کار ایشان برجستگی خاصی دارد. به همین دلیل، کار ایشان توصیفی است اما توصیفی که چشم‌انداز جدیدی به آدم‌ها می‌دهد و درک جدیدی یا حتی الگوهای جدیدی برای فهم و درک به محققان می‌دهد. از این منظر، کار ایشان یک کار توصیفی است اما توصیف به معنای بسیار دقیق تر و فلسفی‌تر.

نکته بسیار مهم دیگری که در کار فرهادی می‌توان مشاهده کرد این است که ایشان خواسته یا ناخواسته و البته گاه کاملاً آگاهانه سعی کرده است با مسأله استعمار و پیامدهای استعمار در فهم جامعه ایرانی مواجه شود. بسیاری از کارهای ایشان، یک گفت‌وگوی انتقادی با استعمار است که استعمار چگونه دارد چیزها را به طور کلیشه‌واری در باب جامعه ایرانی تولید می‌کند یا چگونه باعث می‌شود که فهم ما در باب جامعه ایرانی، فهمی ناقصی یا حتی ناکارآمد و عقیم باشد. فرهادی به تعبیری سعی می‌کند منطق استعماری در دانش را به چالش بکشد و موقعیت مستعمره بودن ما را، هم از لحاظ دانشی و هم از اقتصادی و سیاسی، واکاوی کند.

او پرسشی بسیار جدی دارد: در این که ما توسعه‌نیافته هستیم یا می‌خواهیم توسعه پیدا کنیم، آیا مقصر خودمان هستیم؟ مگر می‌شود همه تقصیرهای دنیا گردن ما کشورهای توسعه‌نیافته باشد؟ آن‌هم ما کشورهایی که هزاران سال تمدن‌های شکوفای خود را داشتیم و رابطه‌پایداری با محیط زیست‌مان برقرار و منابع خود را با کیفیت و به شیوه پایدار و بهینه استفاده می‌کردیم؛ اکنون چه شده است که جهان سوم، آدم بد قصه شده است؟

درواقع فرهادی نمی‌خواهد بگوید که ما نقصی نداریم، اما می‌گوید این نقص‌ها ذاتی انسان شرقی نیست و اساساً این یک تصور خیالی است که انسان شرقی مطابق با همان چیزی است که غرب ساخته است. اتفاقاً فرهادی می‌گوید ما در وضعیت امروز، با پیش‌آمدن مدرن‌سازی است که دچار این

نقص‌ها شدیم. به همین خاطر، آقای فرهادی در آثار خود دو گام دارد؛ نخست شناخت سنتی است که پیش از این وجود داشته و به ما امکان زندگی پایدار در فلات ایران را می‌داده است و این سنت را هم به‌طور انتقادی واکاوی می‌کند. درواقع می‌خواهد بگوید که پیش از این مهارت‌ها، دانش‌ها و ظرفیت‌هایی داشتیم که با آن یک زندگی خوب بسازیم. گام دوم اما شناخت وضعیت آسیب‌زده امروز ماست که به‌واسطه نوسازی در جامعه ایرانی ایجاد شده است و ابعاد این وضعیت موجود را می‌خواهد بشناسد، اما در نهایت ایشان نمی‌خواهد به سنت بازگردد. یکی از تعبیر بسیار غلط در مورد آقای فرهادی این است که برخی تصور می‌کنند ایشان می‌خواهد به سنت برگردد. فرهادی از اساس چنین تلقی‌ای ندارد بلکه هدفش توسعه به مفهوم پایدار آن است ولی برای حصول این توسعه می‌گوید باید داشته‌های سازنده پیشین را بشناسیم و بر آن‌ها تکیه کنیم و از طریق آن‌ها توسعه را پی بگیریم. این مسأله در کار ایشان بسیار مهم است.

نکته برجسته دیگری که در کار فرهادی وجود دارد این است که آقای فرهادی به‌واسطه غور و تعمق طولانی‌مدت در جامعه ایرانی، درخصوص پدیده «واره» سازوکاری را به تصویر کشیده‌اند که فراتر از یک ضرورت اقتصادی عمل می‌کرده است. درخصوص بحث‌های فناوری‌ها و مهارت‌های کشاورزی سنتی و همچنین مهارت‌های معیشتی سنتی، ایشان کار بسیار مهمی کرده و آن این‌که توانسته از پدیده‌هایی که مشاهده کرده است یک نظام نظری خاص تدوین کند که اوج آن در مفهوم «یاریگری» است.

ایشان تلاش کرده نشان دهد انسان‌ها چطور از طریق یاریگری می‌توانند شیوه‌های نوین و مکانیسم‌های خلاقانه‌ای را برای مبارزه با چالش‌های خود، خواه چالش‌های معیشتی و خواه چالش‌های اجتماعی و حتی فرهنگی، ایجاد کنند. از این منظر، فرهادی، هم الگوی پژوهشی خاص خود را دارد؛ یعنی چهارچوب روشی خاص خود را دارد؛ و هم مسأله محوری خاص خود را، که همان فهم جامعه ایرانی و سازوکارهای پایداری آن در سنت و آسیب‌شناسی وضع امروز و تلاش برای بهبود وضعیت است.

علاوه بر این، او چهارچوب مفهومی خاص خود را ایجاد کرده است؛ یعنی روش، نظریه و مفهوم را به‌طور منسجم در کار خود تولید کرده است. کار فرهادی را می‌توان یکی از آغازگاه‌ها یا به تعبیری یکی از پایگاه‌های بسیار بنیادین و کلیدی علوم اجتماعی ایران برشمرد. چون ایشان سهم بسیار عمیق و خلاقانه‌ای از جامعه ایرانی در آثار خود ارائه داده و بازخوانی آثار ایشان علاوه بر این‌که می‌تواند به ما کمک کند که فهم عمیق‌تری از جامعه ایرانی داشته باشیم، می‌تواند برای نسل جدید دانشجویان و پژوهشگران، راه یا برنامه پژوهشی باشد. به همین دلیل، می‌توان گفت آقای فرهادی یکی از پایگاه‌ها و یا آغازگاه‌ها و یک نقطه تاسیس، دست‌کم در علم انسان‌شناسی است. هرچند که در کنار ایشان، پیش‌گامانی هستند که به‌شدت در کار ایشان مؤثرند و به عبارتی، اگر فرهادی امروز در قله‌های رفیع مردم‌شناسی ایران قرار دارد، با تکیه بر آن‌ها و ایستادن بر شانه‌های آن‌هاست. اگر دریابیم که فرهادی میراث‌دار این افراد است، پی خواهیم برد که او سرمایه عظیمی برای علم انسانی و اجتماعی ایران است. ■

◀ عکس: نسیم اعتمادی



در رثای کارورزی در جست‌وجوی یارخواهی



مانی کلانی

پژوهشگر انسان‌شناسی

<<< مرتضی فرهادی، پس از نیم‌قرن کار میدانی مستمر، به‌جرات جزو معدود مردم‌شناسانی است که آب و خاک خود را، نه از برای تئوری‌های معظم انسان‌شناختی و جامعه‌شناختی و نه از بهر جست‌وجوی چیزی به نام مدرنیته ایرانی یا پست‌مدرنیته جهان‌وطنی، بلکه به عشق و انگیزه‌ای خویش‌فرمایانه، و جب‌به‌وجب کنکاش کرده است و از مردمان سرزمین خود، بی‌هیچ پیرایه‌ای سخن گفته است. در واژگان نظری او، نه گسست از سنت و ایران سنتی، قاطع و نهایی است و نه خوش‌بینی‌هایی

که دنیای صنعتی امروز و نظریه‌های نوسازی وعده‌اش را داده‌اند. اما از طرف دیگر، همه این‌ها بدین معنا نیست که کار نظری در پژوهش‌های مردم‌شناختی او موضوعیت ندارد که بالعکس، او از داده‌های تجربی پروسیع و شمار که گردآوری کرده، به همان سنخ مدل‌های مردم‌شناختی می‌رسد که «مارسل موس» یا «لوی استروس» به آن‌ها رسیده‌اند (فرهادی، ۱۳۸۸: ۳۳۶ و ۳۳۷). اما پشت این داده‌های تجربی پروسیع و شمار، البته شور و شوقی نیز وجود دارد که گویا نشان فرهادی در تداوم کارهایش در طول

این همه سال‌هاست؛ و آن نگرانی فرهادی در مورد ایران و روابط انسان‌های ایرانی با یکدیگر است و علی‌الخصوص کیفیت از روابط اجتماعی مردمانش در یاریگری و تعاون با یکدیگر، که امروزه شاید کمتر کسی از آن سخن بگوید یا بدان داشته باشد. بنابراین، او هم‌زمان، هم جمع‌آوری‌کننده و تبیین‌کننده آن همه یاریگری‌های انسان ایرانی و در عین حال نقاد است؛ نقاد جامعه معاصر ایران با همه رقابت‌ها، سودجویی‌ها و منفعت‌طلبی‌های افراد انسانی‌اش که از خلال این فرآیند رقابتی شدن و کاسب‌کاری است که غربیان از «۴۰۰ سال پیش» (همان: ۵۱)، با «انگیزه‌های سوداگرانه-استعماری» [شان]، «ملت‌ها را [با توجیه] تصرف بازار داخلی [این] کشورها، از فرهنگ ملی و سنتی و به‌ویژه «پتانسیل فرهنگی» بومی‌شان، جدا کردند» (فرهادی، ۱۳۹۱: ۷۴). پس او نقاد نظامی رقابت‌جویانه و پول‌محور است که مردمان، سازمان‌ها و نهادهای اجتماعی جوامعی همچون جامعه ایران را «با ذخایر سرشار نفت، در حال توسعه و غالباً شبه‌توسعه و توسعه‌مصرف»، در جا نگه‌داشته است (همان: ۷۰). نقاد نظامی که «فرهنگ تولیدی و تولیدات سرزمینی [ایران زمین] را به‌طور اخص فلج کرده و از کار انداخته است [...] [و در سرانجام خود،] به فراموشی و نابودکردن اکثریت عظیم دانش و فناوری‌های سنتی، در زمینه صنایع و کشاورزی سنتی و هنرهای بومی انجامیده است» (همان: ۸۵).

و سرانجام، از پی این همه مستندات تجربی و نقدش به وضع کنونی «جوامع سنتی صنعتی شده»، فرهادی البته به گذشته‌های دور دل خوش نمی‌کند بلکه به «توسعه‌ای همه‌جانبه و انسانی‌تر» می‌اندیشد که در آن «کشورهای

آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین» و از جمله ایران، «بنابر شرایط و امکانات و نیازمندی‌ها و با توجه به آرمان‌های فرهنگی و مذهبی و انسانی خویش»، «راه‌های خلاقه و نارذدیگری» را، امکان «تجربه» داشته باشند (همان: ۶۹). توسعه‌ای در آن قدوقامت که در فراز و «از فراز سنت»، بدان بتوان نگرست، سنتی «از گذشته به‌یادآمده و فهم‌شده، [که] در نتیجه، حال و آینده ما [ایرانیان نیز] هست»، پس نوبه‌نوشدن سنت، همان است که توسعه، مبداء و مقصدی متفاوت پیدا کند: مبداء آن البته، «امکانات، ملزومات، تجربیات و آفرینندگی‌های چندین‌هزارساله تمدن و فرهنگ سنتی است» که فرهادی بازمانده‌های آن را، در نیم‌قرن گذشته - عمدتاً در روستاهای ایران کاویده و ثبت و ضبط کرده است. کاوشی بدین هدف که مقصدی دیگر از برای توسعه و توسط این یاریگری‌ها - در این حال و آن آینده - بتواند رقم زده شود؛ مقصدی جز آن «مقصد تاریخ و فرهنگ و تکنولوژی غرب» (همان: ۵۹)، که در آن «همکاری -مقدم بر جنگ و ستیزه- قاعده است، نه استثنا» (فرهادی، ۱۳۸۸: ۱۳۵). ■

منابع:

- فرهادی، مرتضی. انسان‌شناسی یاریگری. تهران: نشر ثالث، ۱۳۸۸.
- فرهادی، مرتضی. صنعت بر فراز سنت یا در برابر آن؟ (آسیب‌شناسی روند توسعه پایدار در ایران). دوفصل‌نامه دانش‌های بومی ایران، دانشگاه علامه طباطبائی، ۳ (تابستان ۱۳۹۱): ۱۱۲-۵۳.
- (این یادداشت، پیش‌تر در کتاب پانزدهمین جشنواره فرهنگی - سال ۹۷ - منتشر شده است.)

نگاهی به رویکرد تحلیلی «مرتضی فرهادی» در جامعه‌شناسی ایران

پیوند نظریه و میدان



میثم مهدیار

پژوهشگر جامعه‌شناسی

«««« پاراگراف:

فرهادی از معدود مردم‌شناسان و جامعه‌شناسان تاریخی ایرانی است که عمده آثارش درباره نسبت طبیعت و اقلیم با فرهنگ و جامعه ایرانی تقریر یافته است. ویژگی روشی فرهادی، تلاش او برای پیوند میان نظریه و میدان است. یکی از مهم‌ترین آثار فرهادی، کتاب ارزشمند «فرهنگ یاریگری در ایران» است که در سال ۱۳۷۳ منتشر شده است.

<<< در سال‌های اخیر بسیاری از گزارش‌های جهانی تشدید بحران آب در جهان را گزارش کرده‌اند. براساس این برآوردها، طی این مدت کاهش سالانه منابع داخلی آب شیرین ایران حدود ۵/۵ برابر کشورهای ثروتمند، ۳/۷ برابر کشورهای فقیر و ۸/۹ برابر کشورهای با درآمد متوسط بوده است. دامنه بحران آب صرفاً در طبیعت نمانده و به جوامع انسانی سرایت می‌کند. به‌عنوان مثال، درگیری و اختلاف و نزاع برای تصاحب منابع، فقر، نابرابری، بیکاری، آسیب و انحرافات اجتماعی، اعتیاد، طلاق، تعارضات قومی و قبیله‌ای و مهاجرت، از مواردی هستند که به‌طور مستقیم و غیرمستقیم با بحران آب در ارتباط هستند. همچنین در بسیاری از پژوهش‌ها به آثار اجتماعی خشکسالی و کم‌آبی، از جمله تنش جسمی و روانی، اضطراب و افسردگی، درگیری‌های خانوادگی، افزایش مهاجرت، افزایش فقر عمومی، وارد شدن شوک به سلامتی افراد، افزایش مخارج خانواده‌ها و مهاجرت‌های اجباری اشاره شده است. برخی مطالعات، بحران موجود در حوزه آب را به بحران «مدیریت آب» تفسیر کرده‌اند و معتقدند که سوءمدیریت منابع آبی و حکمرانی نامناسب آب، مشکلات در حوضه‌های آبریز را مضاعف کرده است. اما برخی معتقدند که فقر و گرسنگی را، نه در نتیجه رشد جمعیت، بلکه علت آن را باید در نظام‌های اقتصادی و اجتماعی حاکم بر جوامع بشری جست‌وجو کرد. بر این اساس، تغییر وضعیت اقلیمی و کاهش میزان بارندگی، پوسته ظاهری بحران است و این نهادهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی موجودند که مهم‌ترین عوامل تشدیدکننده بحران‌هایند و راه‌حل،

«دگرگونی» این نهادهاست.

نهاد علم و به‌خصوص علوم انسانی و اجتماعی، یکی از مهم‌ترین این نهادهاست که جهت‌گیری‌های پارادایمی آن تأثیرات عمده‌ای بر بحران آب داشته و خواهد داشت، چراکه نظریه‌های توسعه از آن‌ها اشراق می‌شوند و در دهه‌های اخیر تحولات در نظریه اجتماعی، بازتاب گسترده‌ای در مباحث مربوط به توسعه داشته است.

با گسترده‌تر شدن بحران آب در ایران در چند سال گذشته، مسئولان دولتی به میدان آمدند و به مناسبت‌های مختلف نسبت به این بحران هشدار دادند و با حمایت‌های مادی و معنوی از دانشگاه‌ها برای حل بحران مدد خواستند. از این‌رو همایش‌ها و نشست‌های مختلفی در دانشگاه‌ها برگزار شد (به‌عنوان مثال، سلسله نشست‌های آب و جامعه ایرانی) و ابعاد مختلف این ماجرا مورد بررسی قرار گرفت. با این‌همه، جای این پرسش خالی است که مگر یکی از مدعاهای مهم علم جدید، اعطای قدرت پیش‌بینی و کنترل به سوژه‌های انسانی نبوده است؟ پس چگونه است که اصحاب علوم انسانی و اجتماعی در ایران غالباً تا این بحران ملی شکل عینی و انضمامی و اجتماعی پیدا نکرده بود نسبت به آن آگاهی جمعی پیدا نکرده و درباره آن یا راه‌های کنترل و مهار آن تبیین‌هایی ارائه نداده بودند؟ این سوال، پرسش‌های بنیادین‌تری را به پیش می‌کشد: در این هشت دهه تاسیس دانشگاه علوم انسانی و جامعه‌شناسی در کشور، مسأله آب - یا به‌طور کلی‌تر محیط‌زیست و طبیعت - چقدر و چگونه محل توجه این اصحاب بوده است؟ کیفیت

این توجهات چه تبعاتی در جامعه ایرانی داشته است؟

البته اگر به گفتارهای تولیدشده این اصحاب نگاه دقیق‌تری داشته باشیم، درمی‌یابیم در میان اصحاب علوم اجتماعی ایرانی گویا این تنها مرتضی فرهادی بود که حدود ۳۰ سال قبل چنین بحرانی را پیش‌بینی کرده بود. او در اوایل دهه هفتاد و در مقاله‌ای انذار داده بود که آن‌زمان حداقل سه‌دهه از شروع بحران یا به عبارت او «جنگ پنهان آب» در ایران گذشته و این بحران به‌زودی از کتم به عرصه اجتماعی می‌آید و نتایج عینی‌اش دامن همگان را خواهد گرفت. فرهادی البته به این مقاله اکتفا نکرد و در کتاب‌ها و مقالات خود به‌کرات به دلایل شکل‌گیری این بحران اشاره کرد و پیشنهادهای کلی‌اش در قلمروهای مختلف علم و سیاست و فرهنگ برای مواجهه با این بحران را بارها تقریر کرد. البته مساله فرهادی نه صرفاً آب، که مساله «نسبت فرهنگ و توسعه» در ایران بود و او ذیل تأمل و پژوهش در مساله توسعه، به بحران آب نیز توجه کرده بود. با این حال، این پیش‌بینی صرفاً یک اتفاق نبوده و موارد دیگری مشابه آن (پیش‌بینی نوعی از پیش‌افتادگی اقتصادی چین و هند) نیز در آثار فرهادی مشاهده می‌شود.

از این‌رو، نگارنده معتقد است این قدرت پیش‌بینی فرهادی، ماحصل بصیرت متفاوت فرهادی در میان جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان ایرانی است. برای این‌که جایگاه فرهادی را در علوم اجتماعی ایرانی درک کنیم، باید یک نقشه کلی از دیدگاه‌های جامعه‌شناسی ایران فراهم کنیم.

رویکردهای عمده جامعه‌شناسی ایران

دو رویکرد عمده درباره اقلیم و طبیعت در علوم اجتماعی ایرانی قابل شناسایی است:

۱. رویکرد ساختی-کارکردی که عمده‌ترین رویکرد دانشگاهی در ایران از ابتدای شکل‌گیری درس و رشته جامعه‌شناسی در ایران بوده است.
۲. رویکردهای مارکسی روس‌گرا و جامعه‌آسیایی.

رویکرد کارکردگرا را می‌توانیم به دو جریان کارکردگرای متقدم و کارکردگرای متأخر تقسیم‌بندی کنیم. مشخصه کارکردگرایی متقدم، نظریه مکتب نوسازی یا مدرنیزاسیون است که در آن کشورهای جهان سوم با فرهنگ و جامعه سنتی برای نیل به توسعه (آن‌جایی که اینک کشورهای در حال توسعه رسیده‌اند) باید مراحل را طی کنند. علم‌گرایی و تکنیک‌زدگی، تلقی جهان‌شمول از نظریه‌های علمی، تکامل تاریخی تک‌خطی و درکی عمدتاً اقتصادی از توسعه، مهم‌ترین ویژگی‌های نظریه‌های نوسازی متقدم هستند. مثلاً ردیف‌شدن شهرها را قطب مقابل جوامع قومی و منبع عمده دگرگونی به سمت توسعه ذکر کرد و اسملسر توسعه اقتصادی را شامل تکنولوژیک شدن، کشاورزی تجاری، صنعتی شدن ماشینی و گسترش شهرها به‌جای دهات و مزارع می‌دانست و روستو گسست از شرایط ذهنی و عینی سنتی را اولین مرحله رشد اقتصادی می‌دانست.

در ایران نیز، برنامه‌های توسعه در چارچوب همین نظریه نوسازی متقدم تدوین شده‌اند. اجرای اصلاحات ارضی و نیز اجرای برنامه‌های اصل چهار تروم در دهه ۳۰ و ۴۰ شمسی از مهم‌ترین برنامه‌های توسعه‌ای ابتدایی در ایران

بوده‌اند که تاثیر عمده‌ای بر انحطاط کشاورزی و هدررفت آب، تخریب منابع سنتی آب و نیز دانش‌ها و سنت‌های حول آن در ایران داشتند.

بعد از ظهور جامعه‌شناسی محیط‌زیستی از دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی، توجه رویکردهای کارکردگرایانه به مساله محیط‌زیست نیز بیشتر شد، ولی این توجه اغلب بررسی پیامدهای کارکردی بحران‌های طبیعی و اقلیمی از جمله بحران آب با عناوینی چون «ارزیابی تاثیر اجتماعی یا فرهنگی» بود و از این‌رو بیشتر پژوهش‌هایی خرد و کاربردی بودند.

در مقابل اما رویکردهای مارکسی، نوعی از نظریه جامعه‌شناسی تاریخی را عطف به شرایط تاریخی و جغرافیایی ایران تدوین کرده‌اند. رویکردهای روس‌گرا که اغلب به حزب توده و جریان‌ات روشن‌فکری روسی و از جمله تحت تاثیر تعلیم لنین و استالین بودند، به‌دنبال تعمیم تکامل تاریخی ۵ مرحله‌ای مارکس به شرایط تاریخی ایران بوده و تلاش می‌کنند دوره‌های تاریخی ایران را با ۵ مرحله مارکس تطبیق دهند. آن‌ها اغلب تادوره هخامنشیان را دوره کمون اولیه و دوره هخامنشیان تا ساسانیان را دوره برده‌داری و از دوره ساسانیان تا صفویه و حتی قاجار را دوره فئودالیسم در ایران می‌دانند. اغلب این نظریات، مواجهه ایران با دخالت‌های استعماری (همچون اصلاحات ارضی) را مانع تکامل دوره فئودالیسم و گذر به بورژوازی می‌دانند و برخی نیز انقلاب مشروطه را نقطه عطف دوره گذار به دوران بورژوازی یا سرمایه‌داری می‌دانند. اگرچه خود مارکس در کنار دیدگاه‌های خوش‌بینانه علم‌گرایانه و تکامل‌گرایانه تکنولوژیکی که داشت، دیدگاه‌های اکولوژیک متعصبانه‌ای را

هم ارائه بود، اما دیدگاه‌های روس‌گرا اغلب صرفاً همان بخش نگاه‌های پرومتهوسی خوش‌بینانه مارکس به رشد علم و تکنولوژی در تمدن غرب را عاریت گرفته بودند و به تبعات محیط‌زیستی آن توجه نداشتند و آزادی و رهایی از طبیعت به‌واسطه سیطره و تسخیر آن را ویژگی علم مدرن می‌دانستند.

رویکرد جامعه‌آسیایی و استبداد شرقی، مساله آب را مهم‌ترین مساله اقلیمی ایران می‌دانست که تاثیر عمده‌ای بر روی ساخت سیاسی و اجتماعی ایران ایجاد کرده است. براساس نظریات این رویکرد، ایران جامعه‌ای خشک و پراکنده است که امکان شکل‌گیری طبقات اجتماعی مستقل بالادستی (شبیه اشراف یا فئودال‌ها) را، آن‌چنان که در غرب اتفاق افتاده، نداشته و از همین‌رو دولت‌های خودکامه با استفاده از زور شمشیر و ضعف جوامع روستایی پراکنده توانسته‌اند زمام سیاسی کشور ایران را در طی قرون بسیار به‌دست گرفته و تولید مازاد روستایی را جمع‌آوری کنند (نظریه امثال کاتوزیان). مهم‌ترین شاخصه جامعه آسیایی، ایستایی سیاسی و اجتماعی است و این ایستایی، به ذهن و فکر انسان ایرانی رسوخ کرده و انفعال ناشی از استبدادزدگی مهم‌ترین شاخصه فرهنگی و اجتماعی ایرانیان شمرده می‌شود و باعث عقب‌ماندگی فکری و رفتاری ایرانیان شده است (نظریه امثال علمداری و...). در چنین شرایط جبری اقلیمی امتناع تفکر و فرهنگ توسعه‌ناگزیر از واردات فکر و تکنولوژی هستیم تا بتوانیم بر شرایط جبری جغرافیایی و اقلیمی غلبه کنیم و فاصله‌ها را با کشورهای توسعه‌یافته کم کنیم. تکنولوژی‌گرایی



فرهادی
یادآوری
سنت‌های ایرانی
در کشاورزی
و دام‌داری را
صرفاً ارضای
حسن نوستالژیک
نمی‌داند و
معتقد است این
بازخوانی، چراغ
راه آینده است و
به استفاده بهتر
از دستاوردهای
صنعتی و
فناورانه جدید
یاری می‌رساند...
در واقع، ایده
اصلی مرتضی
فرهادی حول
شکل‌گیری
نوعی از
عقلانیت بومی
ایرانی سازگار با
جغرافیا، طبیعت
و اقلیم ایرانی
است.

در مدیریت منابع ارضی و آبی و تخریب منابع و دانش‌های سنتی آبی، ماحصل چنین نگرشی بوده است. در واقع رویکردهای جامعه‌شناسی تاریخی مارکسی از نوع روس‌گرا و جامعه‌آسیایی، اگرچه از مقدمات متفاوتی آغاز می‌کنند، اما به همان نتیجه رویکردهای کارکردگرایانه و نظریات نوسازی می‌رسند.

اهمیت کار فرهادی

همان‌طور که اشاره شد، دو رویکرد عمده جامعه‌شناسی ایران، یعنی رویکرد کارکردگرایانه و روسی، تبعات جبران‌ناپذیری بر روی منابع آبی و نیز دانش‌ها و سنت‌های بومی حول آن داشتند و اهمیت کار فرهادی از همین‌جا آغاز می‌شود.

فرهادی از معدود مردم‌شناسان و جامعه‌شناسان تاریخی ایرانی است که عمده آثارش درباره نسبت طبیعت و اقلیم با فرهنگ و جامعه ایرانی تقریر یافته است. ویژگی روشی فرهادی، تلاش او برای پیوند میان نظریه و میدان است. یکی از مهم‌ترین آثار فرهادی، کتاب ارزشمند «فرهنگ یاریگری در ایران» است که در سال ۱۳۷۳ منتشر شده است. فرهادی در این کتاب، علاوه بر توصیف شرایط اقلیمی نواحی مختلف ایران، به توصیف ساخت‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، روان‌شناختی و سیاسی متأثر از این شرایط اقلیمی در آثار مختلف پرداخته و تلاش کرده نشان دهد که این شرایط اقلیمی خشک و کم‌آب اتفاقاً نوعی هم‌سازی و دادوستد فعالانه میان انسان ایرانی و اقلیم و طبیعت اطرافش ایجاد کرده است.

فرهادی سیاست‌های توسعه‌ای نادرست، جهل و بی‌توجهی درباره شرایط اقلیمی و اجتماعی خودی و شناخت ناقص درباره شرایط و امکانات بیگانه را سبب نابودی بسیاری از تاسیسات کشاورزی سنتی همچون قنات‌ها، کبوترخانه‌ها، فراموشی روش‌های آبیاری، کشتکاری، کوددوری، دیم‌کاری و آیش‌بندی، برهم‌زدن و تضعیف سازمان‌ها و شیوه‌های تعاونی سنتی و فراموشی دانش‌های عامیانه می‌داند که حاصل تجربه‌های چندین‌هزارساله است، بی‌آن‌که تاسیسات و سازمان‌های کارآمدتر و شیوه‌های موثر و مطمئن‌تری جایگزین آن‌ها شود. فرهادی به توصیف فربه شکل‌گیری انواع یاریگری‌های سنتی در میان ایرانیان در جهت غلبه بر محدودیت‌های طبیعی همچون کم‌آبی در قلمرو کشاورزی، باغداری و دام‌پروری می‌پردازد. او همچنین به تناسب بحث‌ها به توصیف تکنولوژی‌های سنتی در حوزه کشاورزی، باغداری و دام‌پروری می‌پردازد و نشان می‌دهد که این تکنولوژی‌های سنتی چگونه با

طبیعت و شرایط اقلیمی هم‌ساز بوده‌اند. البته فرهادی یادآوری سنت‌های ایرانی در کشاورزی و دام‌داری را صرفاً ارضای حسن نوستالژیک نمی‌داند و معتقد است این بازخوانی، چراغ راه آینده است و به استفاده بهتر از دستاوردهای صنعتی و فناورانه جدید یاری می‌رساند.

او بعد از بررسی کمی و گسترده‌گی قنات‌ها و کاریزهای ایران، «آب‌دزدی» را از مهم‌ترین مشکلات کشاورزی در ایران معاصر و از نتایج اصلاحات ارضی و اصل چهار ترومن می‌داند و منافع سرمایه‌داران و واردکنندگان موتورهای آب و لوازم یدکی آن را در این فرآیند بی‌اثر نمی‌داند و معتقد است در حالی که تکنولوژی‌های جدید می‌توانست در خدمت توسعه قنات‌ها و کاریزهای ایرانی قرار بگیرد اما این تکنولوژی باعث از بین رفتن آن‌ها شد. او مسأله کود و کوددوری را دومین مسأله بزرگ کشاورزی ایران می‌پندارد و معتقد است جهل و وابستگی مسئولان کشاورزی باعث فراموشی دانش‌های عامیانه و روش‌های سنتی در کوددوری و رونق کودها و سموم شیمیایی شد.

در بخش دوم کتاب، فرهادی یاریگری‌ها و تعاونی‌های سنتی پیرامون آب و آبیاری را بررسی کرده و به ذکر نمونه‌های بسیاری از اقصا نقاط ایران در این باره پرداخته است. همکاری در لایروبی، بستن آب‌بند و گوراب، کندن آب‌راه‌ها، چاه‌کشی و حفر قنات، توزیع آب و آبیاری دسته‌جمعی، از جمله موضوعات این یاریگری‌ها بوده است. در فصل دوم این بخش به بررسی یاریگری‌های سنتی در برگزاری جشن‌ها و اجرای مراسم مربوط به آب و آبیاری پرداخته است. خودیاری و دگریاری در جشن‌های

پایان کار لایروبی، در قربانی و جشن‌های آب و آبسالی، و آیین‌های آب‌خواهی از این دسته هستند. فرهادی دشت نیمه‌مر استان مرکزی را یکی از غنی‌ترین بوم‌ها از نظر انواع یاریگری حوزه آب و آبیاری می‌داند و به تفصیل به سنت بیل‌گردانی در نیمه‌مر در ایام نوروز پس از پایان لایروبی‌ها اشاره می‌کند.

در واقع، ایده اصلی مرتضی فرهادی حول شکل‌گیری نوعی از عقلانیت بومی ایرانی سازگار با جغرافیا، طبیعت و اقلیم ایرانی است. از نظر فرهادی، این عقلانیت بومی که معطوف به شرایط آبی و هوایی و طبیعی ایران منقح شده، زمینه‌ساز تداوم فرهنگی ایرانیان برای هزاران سال بوده است، اما با کشف نفت در داخل و دخالت‌های استعماری از بیرون، این عقلانیت در یکی دو سده گذشته دچار گسست شده است.

از نظر فرهادی، کشورهای توسعه‌یافته موج اول در غرب (مثلاً آلمان) یا موج دوم توسعه در شرق (ژاپن و چین و هند) به‌جای گسست کامل از سنت تلاش کرده‌اند دانش‌ها و تجارب ضمنی ملی سنتی‌شان را چراغ راه توسعه قرار دهند، درحالی‌که بر اثر القائات مکتب سوداگری-استعماری نوسازی یگانه‌راه توسعه در ایران، گسست از دانش‌ها، فناوری‌ها و تجربه‌های سنتی فهم شده است. از این‌رو راه‌حل فرهادی برای گذر از این گسست و دستیابی به توسعه پایدار، بازخوانی و بازتولید همان تجربیات دانشی و بینشی شکل‌دهنده به عقلانیت بومی است. در یک کلام، از نظر او در کشور ما همچون دیگر کشورهای توسعه‌یافته «صنعت بر فراز سنت شکل می‌گیرد و نه در برابر آن».

تقدم میدان بر نظریه

نگاهی بسیار کوتاه به پروژه مرتضی فرهادی



سورن مصطفایی

پژوهشگر جامعه‌شناسی

مسلط گردد. تسلطی که تاکنون و با وجود مقاومت‌ها و نقدهای جدی هنوز نیز ادامه دارد. مسأله تنها به این موضوع ختم نمی‌شود. شرق‌شناسی با اندیشه پیشرفت در هم می‌آمیزند و تصویری «عقب‌مانده» و «وحشی» از شرق ارائه می‌شود. در این جا شرق، دیگری تکامل نیافته غرب است و گذشته غرب، آینده‌ای است تا شرق باید ببیند تا به تکامل برسد. مکتب فرانکفورت در آلمان و مکتب تاریخ‌نگاری آنال در فرانسه، دو سنتی بودند که به نقد این بنیان‌های علوم اجتماعی پرداختند و آثار متفاوتی را ارائه کردند. آثاری که در آن‌ها اندیشه پیشرفت،

<<< در سال‌هایی که علوم اجتماعی در ایران به سمت نهادمندی پیش می‌رفت، از چند اصل کلی پیروی می‌کرد. علوم اجتماعی غالب که بیش‌وکم از سویی تحت‌تاثیر پوزیتویسم و از سویی دیگر تحت‌تاثیر شرق‌شناسی بود. اگر با این دو مورد، از غلبه «اندیشه پیشرفت» و «زمان خطی» بر تحقیقات اجتماعی، فرهنگی و تاریخی نیز نام ببریم، می‌توانیم بگوییم تصویر کلی از رویکردهای غالب بر علوم اجتماعی ارائه کرده‌ایم. شرق‌شناسی که تاریخی کهن‌تر از علوم اجتماعی و تاریخ دارد، توانست بر انگاره‌ها و پیش‌فرض‌های این دو رشته

شرق‌شناسی و سیطره اروپامحوری مورد نقد قرار می‌گرفت. مکتب تاریخ‌نگاری آنال، شیوه متفاوتی را در تاریخ‌نگاری پیش گرفت و مارک بلوخ -از بنیان‌گذاران این مکتب- برای نگارش آثار خود به مطالعات میدانی دست زد. از جمله آثار او که با تاکید بر مطالعات میدانی نگاشته شده، می‌توان به «تاریخ روستایی فرانسه» اشاره کرد که جای خالی ترجمه آن در میان آثار فارسی احساس می‌شود.

سنت مردم‌شناسی در ایران دهه‌های چهل و پنجاه خورشیدی، موضوعات و مسائلی را برای پژوهش برگزید که کمتر به آن‌ها توجه شده بود و این مهم را به راه‌ها و روش‌های متفاوتی به انجام رساند. مردم‌شناسی با پژوهش‌های میدانی گره خورده بود. پیشینه پژوهش‌های میدانی در دوران مدرن، به نسبت سنت‌های دیگر پژوهش، چندان گسترده نیست. از طرفی جلال آل احمد و از طرفی دیگر ایرج افشار و منوچهر ستوده، هردو اواسط دهه بیست خورشیدی، تحقیقات میدانی خود را آغاز کردند. حاصل کار آل احمد، نگارش نخستین تک‌نگاری‌ها در ایران بود که در دهه بعد، منتشر شدند و توسط غلامحسین ساعدی پیگیری شد. حاصل کار افشار و ستوده، نگارش سفرنامه‌ها و کتاب‌ها و مقالاتی درباره جغرافیای تاریخی ایران و نقد و تصحیح سفرنامه‌ها و متون کهن درباره ایران. دهه چهل و پنجاه خورشیدی، زمان اوج این مطالعات در مردم‌شناسی بود که عمدتاً توسط گروه‌های روستایی و عشایری در موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران انجام می‌شد. از چهره‌های شاخص آن دوران می‌توان به نادر افشارنادری، خسرو خسروی و جواد صفی‌نژاد اشاره کرد. یکی از آثار مهم که توسط صفی‌نژاد منتشر شد، «بُنه: نظام‌های سنتی زراعی در ایران» بود که

تاثیرگذاری آن مرزهای علوم اجتماعی را در نورید. با این وجود، تاثیرات شرق‌شناسی، اندیشه پیشرفت، مکتب نوسازی و پوزیتویسم، همچنان پابرجا بود. با وجود گروه‌های روستایی و عشایری در موسسه مطالعات و تحقیقات دانشگاه تهران، غلبه پوزیتویسم و آمار بر تحقیقات آن نهاد پژوهشی مشهود بود. به این دو مورد باید نظریه‌زدگی را هم افزود که تا به امروز تاثیر آن در علوم اجتماعی باقی مانده است. در چنین فضایی بود که مرتضی فرهادی نخستین پژوهش‌های خود را به انجام رساند. او که در اواسط دهه چهل خورشیدی، دانشجوی کارشناسی روان‌شناسی دانشگاه مامازن بود، در کلاس‌های درس از استادان از روستا بی‌خبر می‌شنید که روستاییان افرادی «عقب‌مانده» و «تک‌رو» هستند. او که کارهای جمعی و همکاری‌های روستاییان را از نزدیک مشاهده کرده بود و شاهد نوآوری‌های آنان در استفاده از ماشین لباس‌شویی برای تولید کره بود، به نابسامانی ذهنی دچار می‌شود که آغاز یک پروژه پژوهشی درباره مشارکت و یاریگری است. چند جلد از این مجموعه، همچون فرهنگ یاریگری در ایران، واژه و انسان‌شناسی یاریگری، به چاپ رسیده است. علاوه بر این کتاب‌ها، مجموعه‌ای از ده‌ها مقاله در این حوزه که مجموعه آن‌ها را می‌توان «تاریخ‌نگاری یاریگری» نام نهاد. فرهادی بعدها در مطالعات خود، ریشه‌های نگاه استنادنش و افراد دیگری را که معتقد به نامشارکت‌جویی ایرانیان بودند، در آثار لمبتون و دیگر شرق‌شناسان جست‌وجو کرد و سیطره آنان را بر علوم اجتماعی و تاریخ‌نگاری نشان داد.

مرتضی فرهادی در حوزه‌های گوناگونی به پژوهش پرداخته است. از واژه و بنه و قنات بگیرد تا هنر، تاریخ پزشکی و فرش. کمتر پژوهشگری این توفیق را یافته تا در هر کتاب خود نوآوری‌هایی



کمتر پژوهشگری این امکان را می‌یابد تا خلاف جهت آب شنا کند و از زلف پریشان، کسب جمعیت کند. اما مرتضی فرهادی این امکان را به سبب مطالعات میدانی عمیق و تسلط بر متون تاریخی و نظری یافته که بیانگر خاص‌بودگی‌ها و در عین حال پیچیدگی‌های جامعه ایرانی است. گاهی نوآوری‌های مرتضی فرهادی موجب بدعت‌گذاری می‌شود که باید آن را مغتنم شمرد.

داشته‌باشد و در هر تحقیق و پژوهشی به یافته‌هایی متفاوت برسد. کمتر پژوهشگری این امکان را می‌یابد تا خلاف جهت آب شنا کند و از زلف پریشان، کسب جمعیت کند. اما مرتضی فرهادی این امکان را به سبب مطالعات میدانی عمیق و گسترده و تسلط بر متون تاریخی و نظری یافته که بیانگر خاص‌بودگی‌ها و در عین حال پیچیدگی‌های جامعه ایرانی است. گاهی نوآوری‌های مرتضی فرهادی موجب بدعت‌گذاری می‌شود که باید آن را مغتنم شمرد. برای نمونه، در کتاب «کمره‌نامه» وی به جای شیوه کلاسیک تک‌نگاری نویسی، به «ریزمردم‌نگاری» روی می‌آورد. یعنی به جای کاوش در تمامی مسائل یک روستا، تنها به چند موضوع بسنده می‌کند، اما در آن‌ها عمیق می‌شود و از زوایای گوناگون به بررسی آن‌ها می‌پردازد که این مسأله حکایت از نگاه میان‌رشته‌ای فرهادی دارد.

مرتضی فرهادی از همین نظرگاه بر مسأله توسعه در کتاب «صنعت بر فراز سنت یا در برابر آن» نگاه می‌کند. سیطره مکتب‌نوسازی و بنیادهای آن، از جمله اندیشه پیشرفت و زمان خطی را نقد می‌کند. با استناد به پژوهش‌های میدانی و کتابخانه‌ای خود، به مسائلی اشاره می‌کند که کمتر در مطالعات توسعه مورد توجه قرار گرفته است. جای فرهنگ، اغلب در کتاب‌های توسعه خالی است. معمولاً کتاب‌ها و نظریات توسعه، پای در نظریات مکتب‌نوسازی دارند و اگر فرهنگ در آن‌ها جایی داشته باشد، از این منظر به فرهنگ می‌نگرند. به عبارت دیگر، اگر توجهی به فرهنگ می‌شود، در واقع لیستی از علل و ریشه‌های فرهنگی توسعه‌نیافتگی، پشت سرهم ردیف می‌گردد. اغلب روشنفکران ایرانی، نشسته بر برج عاج، نگاهی عاقل‌اندر سفیه به فرهنگ مردم دارند. گاهی این فرهنگ را مانعی برای توسعه می‌دانند، گاهی آن را مبتذل خطاب می‌کنند و حتی از توهین به آن ابایی ندارند. در کنار این رویکرد، رویکرد دیگری نیز وجود دارد که مرتضی فرهادی در فصول پایانی کتاب «صنعت بر فراز سنت یا در برابر آن»، یعنی زمانی که به سه کشور توسعه‌یافته موج دوم، ژاپن، چین و هند می‌پردازد، کوشش می‌کند تا ریشه‌های فرهنگی توسعه این کشورها را نمایان سازد. یعنی فرهنگ، تبدیل به موتور محرکه توسعه می‌گردد.

آخرین جمله کتاب دوجلدی «صنعت بر فراز سنت یا در برابر آن»، نه فقط روایتی از تمامی سنت‌های انتقادی در علوم انسانی و اجتماعی و تاریخ‌نگاری، بلکه به نوعی روایتی از آثار و پروژه مرتضی فرهادی هم هست که بهتر از هر توضیح دیگری پروژه او را توضیح می‌دهد: «اکنون ارواح در اشیا چنان رسوخ کرده‌اند که راضی به ورود از در و خروج از پنجره نیستند! و اصولاً برای ورود، نیازی به در و پنجره ندارند! آنان سواره با اسب‌های تروایی پیش از این از دروازه‌های دوازده‌گانه شناخت عبور کرده‌اند، با این وجود مبارزه در برون و در چهارسوی جهان، هرگز به پایان نرسیده است.» ■



عکس: atnanews.ir

مروری بر کتاب «صنعت بر فراز سنت یا در برابر آن؟»

فرهادی و دغدغه توسعه پایدار ایران



مرتضی سالمی قصری

مدرس دانشگاه

«««« پاراگراف:

کتاب «صنعت بر فراز سنت یا در برابر آن؟ انسان‌شناسی توسعه‌نیافتگی و واگیره پیشرفت پایدار و همه‌سویه فرادادی و فتوتی در ایران»، تألیف دکتر مرتضی فرهادی، دارای ۱۰ فصل و ۱۲۵۷ صفحه است که انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی در اواخر اسفندماه ۱۳۹۷ در دو جلد آن را منتشر کرده است. به‌گونه‌ای فشرده به مهم‌ترین مطالب هر فصل اشاره خواهد شد.

<<< در زمانه‌ای که کار ترجمه در حوزه علوم اجتماعی رونق یافته و به‌سادگی می‌توان در طی یک‌سال چند جلد کتاب، ترجمه کرد و به چاپ رساند، صرف زمان نزدیک به سه‌دهه و تحقیق و پژوهش در حوزه‌ای خاص برای تهیه یک کتاب، بسیار غیرعادی می‌نماید؛ زیرا برخی از استادان و پژوهشگران ما اغلب مسأله و پروژه فکری خاصی ندارند و بسته به مُد روز یا اتفاق، طرح پژوهشی یا مطالعاتی یا پایان‌نامه‌ای را می‌پذیرند و مدتی علاقه پژوهشی خود را پیرامون آن سامان می‌دهند و تا اتفاق بعدی ادامه می‌دهند. در ضمن، تفاوت بسیار است بین پژوهشگری که منبع انگیزه‌هایش درونی است با پژوهشگری که منتظر انگیزه‌ای بیرونی است و برای هر کاری منتظر قرارداد و... است. انگیزه‌های بسیار عمیق و در نتیجه دیرپای درونی «پژوهشگر خویش‌فرما»^۱ کجا و انگیزه‌های «پژوهشگر منتظر کارفرما» (سالمی قمری، ۲۰۱۳: ۲۰). اما در این میان، دکتر مرتضی فرهادی استاد تمام حوزه مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی توسعه دانشگاه علامه طباطبایی از معدود پژوهشگران حوزه مردم‌شناسی، فرهنگ و علوم انسانی در ایران است که در طول نزدیک به ۵۰ سال جهد و تلاش پژوهشگرانه و «خویش‌فرما»^۲ی خود، معدود پروژه‌های فکری مشخص و جزء مسائل اصلی کشور را پیگیری کرده است.

کتاب «صنعت بر فراز سنت یا در برابر آن؟ انسان‌شناسی توسعه‌نیافتگی و واگیره پیشرفت پایدار و همه‌سویه فرادادی و فتوتی در ایران»، تألیف دکتر مرتضی فرهادی، دارای ۱۰ فصل و ۱۲۵۷ صفحه است که انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی در اواخر اسفندماه ۱۳۹۷ در دو جلد

آن را منتشر کرده است. در ادامه، به‌گونه‌ای فشرده به مهم‌ترین مطالب هر فصل اشاره خواهد شد.

مقدمه:

در مقدمه مفصل ۱۶۷ صفحه‌ای کتاب، به اهمیت و پیشینه مشکلات منظومه‌ای توسعه پایدار در ایران پرداخته شده است. در بخشی از مقدمه، نویسنده می‌گوید: ما در شرایط اضطراری فعلی، به شاعر و مستندساز خاکی، به مردم‌شناس، جامعه‌شناس، اقتصاددان و روان‌شناس اجتماعی خاکی و ریشه در خاک این سرزمین نیازمندیم و سرانجام به فیلسوف خاکی نیازمندیم که سخنان این خاکیان وطن را بخواند و بر دیده نهد و بسیار متواضعانه بر خاک وطن و سرزمین سوخته خود و کشورهای نظیر گام بردارد و بداند که بدون خواندن تاریخ‌نگاری‌ها، مردم‌نگاری‌ها، جامعه‌نگاری‌ها، اقتصادنگاری‌ها و سیاست‌نگاری‌های کم‌یاب کشور خود و کشورهای نظیر و صرفاً پرداختن به مباحث و دغدغه‌های فلسفه غرب و دانش شرق‌شناسانه و اروپامحورانه آنان، دردی از ستم‌دیدگان کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره دیروز و امروز درمان نخواهد شد. همچنان که تا امروز نشده است و برخلاف پیش‌بینی‌ها، هر روز فاصله شمال و جنوب و مرکز و پیرامون بیشتر می‌شود و نه کمتر.

فصل نخست: (راه‌ها و چاه‌ها و چاره‌ها)

این فصل در حدود ۶۰ صفحه است و بیش از همه درباره ماهیت تکنولوژی و پسامدهای آن از دیدگاه اندیشه‌ورزان جهان و ایران است، اعم از فلاسفه و دانشمندان غالباً علوم اجتماعی که موضع نویسنده در این میان و با آن دیدگاه‌ها

روشن می‌سازد؛ چراکه به نظرمی‌رسد بدون توجه به مسأله تکنولوژی نمی‌توان تکلیف توسعه پایدار فرادادی فتوتی منظور نظر نویسنده را روشن ساخت.

در این فصل، دو مسأله دیگر که با توسعه از سمتی و با تکنولوژی از سوی دیگر درگیرند مورد توجه و تحلیل قرار گرفته‌اند که یکی از آن‌ها موضوع دوگانگی و دوگونگی فرهنگ و تمدن غربی است و دیگری نظام سوداگری در غرب، توسعه و تکنولوژی و تبعات آن. طرح این مسأله به چند دلیل بوده که مهم‌ترین آن‌ها برای گریز از برخی نظریات فلسفی است که می‌کوشند در راستای تکامل‌گرایی و کارکردگرایی و همراهی پنهان با «مکتب نوسازی»^۲، به‌ویژه «نوسازی متقدم»، کشورهای نظیر ما را متقاعد کنند که راهی جز راه غرب برای توسعه یافت نمی‌شود و ما ناگزیریم که یا فرهنگ و تمدن غرب را در تمامیت آن، که حالت سیستمی دارد و نظام‌مند است، بپذیریم یا از آن به‌طور کلی دست بشویم. مؤلف برای نشان دادن این اندیشه اشتباه‌آمیز که برای جهان توسعه‌نیافته خطرناک است و ستیز با نوعی جبرگرایی از نوع تکامل‌گرایی صلب و سخت‌داریونستی و داروینیسیم اجتماعی در فلسفه و علوم اجتماعی به این مسأله پرداخته است. خوش‌بختانه هرازگاهی بخش زیرسلطه و اکثریتی و انسانی غرب در حوادث مهم جهان امروز، با وجود حجم عظیم آوار آوازه‌گری‌های نظام سوداگری در توجیه جنایت‌هایش نسبت به مردم جهان از جنگ ویتنام تا جنگ غزه، خود را نشان داده‌اند و درستی نظر نویسنده را در این دوگونگی و دوگانگی اثبات کرده‌اند؛ اما فلاسفه ما و جامعه‌شناسان چنان در فواصل بعیدی از واقعیات زمینی قرار دارند که

انگار این حوادث را نمی‌بینند. چه می‌شود کرد؟ گفتنی است که سیاست با اقتصاد همسایه دیوار به دیوارند؛ به عبارت دیگر، هر پدیده سیاسی، اقتصادی، و هر پدیده اقتصادی، سیاسی نیز هست. گفتیم که نظام سوداگری از علوم و تکنولوژی و از فلسفه و هنر و حتی از دینی که قاعدتاً بایستی در جایگاه مقدس خود از دستبرد اقتصاد و سیاست مصون باشد، به‌عنوان پوششی استتاری برای تجارت - که همان لحاف ملانصرالدین خود ماست و همه دعواها بر سر آن است - سود می‌جوید. یکی از راه‌های ابزار برای رسیدن به این هدف، مغلطه‌هایی در علوم اجتماعی است که بتوان از طریق آن خواسته‌های نامحدود آدمی را به‌عنوان نیازهای بنیادی و حیاتی معدود محدود آدمیان قلمداد کرده و بدین ترتیب پیوسته بر آتش مصرف و مصرف‌گرایی آدمیان دمید. آتشی که بقای نظام سوداگری - استعماری به آن آتشکده وابسته است. پس رفاه و دولت رفاه و آرمان‌شهر جامعه مصرف و جامعه مصرف‌انبوه و جامعه یک‌بارمصرف و فرامصرف به‌عنوان غایت جامعه، و توسعه و مصرف به‌عنوان شاه‌راهی برای سعادت آدمی و رسیدن به آبادی و آزادی و برابری و برادری (!) ترفندی مخزن برای اهالی محترم کره خاکی و به‌ویژه برای دوشیدن گاوهای شیرده کشورهای دارای ذخایر ثروتمند جهان است. نویسنده در فصل نخست به تفاوت بین «خواسته» و «نیاز» که با توسعه کشورهای توسعه‌نیافته در پیوستگی نزدیک قرار دارد، نمونه‌ای مطرح و معرفی نشده در علوم اجتماعی ایران، پرداخته است که به نظر می‌رسد نمونه‌ای عالی از عمق نظام دلالی در لباس علم و فلسفه و هنر است.

فصل دوم: (توسعه پایدار، دانشگران و دانشگاه‌های ما)

فصلی در نقد عملکرد دانشگاه‌های ما، به‌ویژه دانشکده‌های علوم اجتماعی عام و خاص ما، در پیوند با توسعه و توسعه پایدار است که به نقد آموزش و پرورش و آموزش عالی ما منجر شده است و این که چرا خانواده‌ها و آموزش و پرورش و آموزش عالی ما نمی‌توانند به شکل بنیادی و به‌جای یاد دادن این یا آن اندیشه، اندیشیدن را به فرزندان این آب‌و‌خاک بیاموزند؟ چرا این آموزش نمی‌تواند منتقل‌کننده فرهنگ کار و تولید چند هزار ساله این سرزمین باشد و برعکس، آموزش دیدگان را به سمت تنبلی تن و زبونی ذهن و به سمت مصرف اوقات فراغت منفعلانه و زمان‌گش می‌کشاند؟

چرا پژوهشگران و استادان و آموزش‌یافتگان ما - حتی هنگامی که در خارج از این سرزمین آموزش‌های خود را به پایان رسانده‌اند - قادر نیستند در بازگشت به ایران، وضعیت دانشکده‌های ما و جو حاکم بر دانشگاه‌های ما را، به‌ویژه دانشگاه‌ها و دانشکده‌های علوم انسانی و اجتماعی ما را تحت تأثیر خود قرار داده و دگرگون سازند؟ و گاه دیده می‌شود که با پایان تحصیلات انگار به پایان راه علمی و پژوهشی خود رسیده‌اند و در این بازگشت و پس از ورود، خود به پیشاهنگ تبدیل می‌شوند! به عبارت دیگر، این مرداب اندیشه‌گریز و اندیشه‌برافکن چگونه می‌تواند سیلاب‌های ورودی را این چنین موفقیت‌آمیز در خود حذف و محو کند؟ نویسنده کوشیده است در این نوشته به این جواب بنیادین و دلایل این ناکامی‌ها نزدیک شود.

فصل دوم، سراسر، طرح مشکلات نهادهای آموزشی و پرورشی و کارگزاران آن و طرح این



پرسش است که: چرا علوم اجتماعی^۴ ما آستن پرسش‌های دریاست و بنیادی و بُن‌لادی کشور ما نیست و در نتیجه، انگار در حالت بی‌وزنی به سر می‌برد؛ یعنی آزاد از کشش‌های واقعیت‌های پُر ژرفای اجتماعی و همچون حباب آب، در سطح و ساحل باقی می‌ماند!

فصل سوم: (صنعت بر فراز سنت یاد در برابر آن)

این فصل، طلیعه جنگ رویاروی و چالش با نسخه واحد جهان‌شمول مکتب نوسازی و به‌ویژه «مکتب نوسازی متقدم» است که بر این باور است که راه‌هایی از توسعه‌نیافتگی همه کشورهای جهان، ترک فرهنگ ملی و پیروی از نه‌تاریخ توسعه واقعی غرب، بلکه پیروی از نسخه‌هایی است که بخش مسلط و در قدرت غرب و در آخرین ویراسته، نسخه دولت‌های پیروز آمریکایی پس از جنگ دوم جهانی است.

این فصل، قدیمی‌ترین فصل این کتاب و به‌تنهایی حدود ۱۵۰ صفحه است و عصارهٔ تجربیات فراوان از مطالعات میدانی و تجربهٔ زیستهٔ مؤلف، افزون بر کار کتابخانه‌ای را به‌همراه داشته و دارای فشردگی و عطر و بوی خاصی است.

اولین جملهٔ پیشانی‌نوشت این فصل نیز، با نظریه‌ای اروپامحورانه و شرق‌شناسانه است که از بس تکرار شده است کاملاً بدیهی به نظر می‌آید. نظریه‌ای که پس از انقلاب اسلامی نیز، به نظر می‌رسد محلی برای موضع‌گیری‌های پنهان و ارزان سیاسی شده است. هرچند پیش از آن نیز در دیدهٔ اغلب صاحب‌نظران کشورهای دارای ذخایر زیرزمینی، جایگاهی نظیر «وحی مُنزل» داشته و هنوز هم دارد. لازم بوده که نویسنده منظورش از این عنوان را برای مخاطب توضیح بدهد و ناچار شده که به نقد «تقابل سنت-صنعت» (سنتی / صنعتی) که بُن‌مایهٔ جامعه‌شناسی غربی است بپردازد و برای شروع کار، با طرح اهمیت طبقه‌بندی در علوم و از آن جمله در علوم اجتماعی، با مصالح آشنا و موجود پیشین، طبقه‌بندی متفاوتی از کشورهای جهان بر پایه و با ملاک و میزان توسعه پیشنهاد کند که به کار اهل توسعه‌یابید، تاباکاست و افزوده‌های کوچک، معنای پیشین را به شکلی نامنتظر تصحیح کنند. نویسنده در گام نخست، کشورهای جهان را به کشورهای «سنتی صنعتی‌شده» و کشورهای «سنتی صنعتی‌ناشده» تقسیم کرده است. اضافه کردن تنها یک صفتِ سنتی به این طبقه‌بندی، مانند یک نورافکن در تاریکی، خواننده را به چشم‌اندازی فکرناشده اما بدیهی متوجه می‌سازد و پرسش‌های جدیدی را در ذهن متبادر می‌کند. آیا کشورهای توسعه‌یافته و

صنعتی اروپایی امروز، روزگاری سنتی نبوده‌اند؟ و اگر سنتی بوده‌اند پس چگونه بر فراز سنت اروپایی خود رشد کرده و بی‌هیچ نمونه‌ای در خارج از اروپا، به صنعتی مبدل گشته‌اند؟ اگر به‌فرض گفته شود کشورهای اروپایی بر پایهٔ نمونهٔ کشور انگلیس صنعتی شده‌اند، آیا این کشورها با وجود «تقرب فرهنگی» آیا همهٔ سنت‌های قریب به‌اتفاق خود را از یاد برده و برای صنعتی شدن، فرهنگ انگلستان را دربست پذیرفته‌اند؟ و یا این تقلید و اقتباس بیشتر در حوزهٔ تکنولوژی و اقتصاد بوده است؟ پس این‌همه اختلافات فرهنگی در اروپا و به‌ویژه با انگلستان از کجاریشه گرفته است؟ و اگر خود سنتی بوده‌اند و صنعتی شده‌اند، پس چگونه کشورهای خواهان توسعه را به حذف سنت‌های ملی خود دعوت می‌کنند؟ یعنی ضد کاری که خود کرده‌اند و روندی که خود پیموده‌اند برای دیگران سفارش می‌دهند. مهم‌تر از همه، خود انگلستان که پیش‌گام انقلاب صنعتی در اروپا و جهان بوده است، آیا ضد سنت‌ترین و سنت‌ستیزترین کشور اروپایی بوده است؟ و یاسنت‌گراترین آن‌ها؟

طبقه‌بندی نویسنده از کشورهای جهان بر پایهٔ توسعه، طبقه‌بندی راه‌گشایی برای کشورهای توسعه‌نیافتهٔ جهان می‌تواند باشد و دربردارندهٔ منطقی است که تأمل برانگیز و برای پژوهشگران و مردمان کشورهای توسعه‌نیافته‌روشنگر است. این فصل، افزون بر طبقه‌بندی کشورها بر پایهٔ توسعه و توسعه‌نیافتگی، دارای جدولی است که مهم‌ترین عوامل بیرونی و درونی توسعه و توسعه‌نیافتگی را بین کشورهای توسعه‌یافتهٔ موج اول و تفاوت‌های بنیادی و مهم این دو گروه را در خود فشرده کرده و توضیح داده است.

< جدول جریان تاریخی توسعه >

جوامع سنتی صنعتی نشده، دارای ذخایر سرشار	جوامع سنتی صنعتی شده (توسعه‌یافته) موج اول
تحت یورش‌های بی‌دری ملی جنگجوی غربی و قبایل جنگجوی بیابانگرد شرقی در طول تاریخ	آرامش نسبی چندصدساله پس از حملهٔ ژرمن‌ها
تحت سلطهٔ مستقیم و غیرمستقیم رقبای جدی خارجی (کشورهای توسعه‌یافته) در پانصد سال گذشته	بدون موانع خارجی جدی
تاراج‌شدگی همه‌سویه بی‌غارت‌کنندگی استعماری+ غارت‌شدگی مستعمراتی و نیمه‌مستعمراتی	تاراج‌گری همه‌سویه با غارت‌کنندگی استعماری و نیمه‌استعماری چندصدساله
تولیدات نیمه‌کاره و وابستهٔ استخراجی و صادراتی، تولیدات معیشتی	صنعت و دانش مستقل فرآوری و حلقه‌ها و خوشه‌های مکمل اقتصاد، صدور تولیدات صنعتی
اعتیاد به اقتصاد بادآوردهٔ بیمار و نابخته‌فروشی، ناپروبرده‌فروشی (خام‌فروشی و آماده‌فروشی و پخته‌فروشی خارجی و سرمایه‌سوزی، سرمایه‌خوری، ارتزاق از مایه)	خام‌فروشی و پخته‌فروشی، کوچک‌فروشی و بزرگ‌فروشی، پس‌انداز و سرمایه‌سازی و ارتزاق از بخشی از ارزش افزوده
حرکت گسسته با انقطاع فرهنگ بومی	حرکت پیوسته و بدون انقطاع فرهنگ بومی
با «دگرسانی» غیرطبیعی برون‌زا	با «دگردیسی» درون‌زای طبیعی و تکاملی
نسبتاً خودآگاهانه	نسبتاً ناخودآگاهانه
نظام اجتماعی آشفته «آواری- واریزی» وابستهٔ تربیت‌شدهٔ همه‌جانبه	نظام غالباً سوداگری و سرمایه‌سازی و سرمایه‌داری- استعماری تجهیزشدهٔ همه‌جانبه
مشاغل غالباً غیرمولد و در راستای مصرف (دلالی، بازرگانی وابسته، خریدوفروش املاک، بساز و بفروش، زمین‌خواری و رانت‌خواری، اجاره‌داری و رباخواری)	مشاغل غالباً مولد و در پیوند با تولید و بازرگانی ملی
فراموشی فرهنگ تولیدی و فرهنگ کار و کوشندگی سنتی	تداوم فرهنگ تولیدی و تولید انبوه
آوازه‌گری و غلبهٔ فرهنگ مصرفی و مصرف انبوه کاریکاتوری بدون تولید و توسعه‌ستیز و تولید و کارگریز	آوازه‌گری و ستایش فرهنگ مصرفی متناسب با تولید انبوه و در راستای منافع و تداوم توسعهٔ نظام سوداگری- استعماری بین‌الملل
سرمایه‌سوزی و سرمایه‌خواری از هر راه و به هر قیمت	سرمایه‌سازی و سرمایه‌داری از هر راه و به هر قیمت
پدید آمدن اشرافیت بی‌ریشه و بی‌کارکرد و طبقهٔ تن‌آسان پرحجم و فرسایش طبقات مولد و افزایش طبقات عقیم	نابودی اشرافیت فئودالی و جایگزینی اشرافیت سرمایه‌داری استعماری و زایش طبقات بالنده و کوشنده و مولد نوین

◀ به نقل از: کتاب «صنعت بر فراز سنت یا در برابر آن؟»، فصل سوم، صفحهٔ ۲۹۶



چرا این آموزش منتقل‌کننده فرهنگ کار و تولید چندهزارساله این سرزمین باشد و برعکس، آموزش دیدگان را به سمت تنبلی تن و زبونی ذهن و به سمت مصرف و اوقات فراغت منفعلانه و زمان‌کش می‌کشاند؟

در این فصل، نمونه‌هایی از نظریات نظریه‌پردازان مکتب نوسازی در حوزه‌های گوناگون علوم اجتماعی نیز نقل و سپس نقد شده است.^۶ فصل سوم، از جنبه‌های دیگر نیز قابل توجه است و از آن جمله این که در این بازه ربع‌قرنی، در این مقاله مطالبی مطرح شده است که نشان می‌دهد مؤلف هم‌زمان و یا پیش از برخی اقتصاددانان جهانی، با اصطلاحات خاص خود «اقتصاد بادآورده» و «معاش بی‌تلاش» و «خوابیدن زیر سایه دکل‌های نفت»... و «بیماری‌های اقتصادی که در این مدت با نام‌های «نفرین منابع»، «آزار هلندی» و «نفرین نفت» و «معمای فراوانی» نام‌گذاری شده‌اند، آشنا بوده است. این مسأله نشان می‌دهد که ایرانیان این بیماری و پیامدهای آن را در اقتصاد و جامعه و فرهنگ - با نام‌ها و اصطلاحات خود - قبل از برخی اروپاییان شناسایی کرده‌اند.^۷ «اقتصاد بادآورده»، اصطلاح کلی نویسنده برای همه این نام‌ها بوده و مترادف با اصطلاحاتی نظیر «نفرین منابع» و «معمای فراوانی» و «معاش بدون تلاش» است و آزار «خوابیدن در زیر سایه دکل‌های نفت» برابر با «آزار هلندی» و «نفرین نفت». جالب‌تر آن که کسانی دیگر از ایرانیان همچون استاد باستانی پاریزی و جلال آل احمد نیز، هرکدام با ادبیات خاص خود و به شکل پراکنده، در آثار خود به این آزارهای اقتصادی و نفتی اشاره کرده‌اند، اما مسأله «اعتبار منبع» (چه کسی می‌گوید) اجازه شنیده شدن چنین سخنانی راندا داده است. نویسندگان اولین کتاب مستقل با عنوان بیماری هلندی در اقتصاد ایران، در فصل دوم کتاب و ذیل مدخل تحقیقات داخل کشور در جدولی این تحقیقات را خلاصه کرده و در پنج صفحه آن‌ها را گزارش کرده‌اند که شامل کارهای غالباً از دیدگاه اقتصادی صرف در این زمینه است که البته همین هم بسیار غنیمت

است. بر پایه این جدول، نخستین کار در این زمینه مربوط به سال ۱۳۸۱ است.

اهمیت نفت در توسعه و توسعه‌نیافتگی چنان زیاد بوده است که نویسندگان در طبقه‌بندی یادشده، جوامع سنتی کهن فرهنگ را به دو دسته دارای ذخایر سرشار نفت و بدون منابع نفت تقسیم کرده است؛ اما همان گونه که اشاره شد، پیامدهای «اقتصاد بادآورده» و انواع آن در نتایج نزدیک اقتصادی آن متوقف نمی‌شود و همچون آب در لانه مورچگان، همه سطوح جامعه را می‌آشوبد.

فصل چهارم: (مکتب نوسازی متقدم، «دبلیو دبلیو روستو» و توسعه گلایدری ما و کشورهای نظیر)

در طبقه‌بندی نویسنده از جوامع جهان بر پایه توسعه‌یافتگی به معنای امروزی، جوامع کهن سنتی (کهن‌فرهنگ) به دو دسته دارای ذخایر سرشار نفت و بدون ذخایر سرشار نفت تقسیم شده‌اند (نمودار ۵ در صفحه ۳۱۹ کتاب). نویسنده بر کشورهای سنتی صنعتی‌ناشده و دارای «اقتصاد بادآورده» و ظاهراً در حال توسعه، نام «کشورهای در حال توسعه گلایدری» را نهاده است.

این فصل، در واقع نقد مکتب نوسازی با مصداق «نظریه توسعه روستویی» است. مکتبی که اگرچه از قبل از این تاریخ نیز وجود داشته، اما پس از جنگ جهانی دوم مجدداً در «اتاق فکر» کاخ سفید و همراه با کوشش‌های آمریکا پس از جنگ جهانی دوم، برای تئوریزه کردن مجدد نظریات و مصالح موجود، بازتولید شده است. نویسنده در این فصل، پس از معرفی این آخرین پاگردومهم‌ترین نظریات در مکتب نوسازی،

به شرح نظریه و مراحل «والث ویتمی روستو» در حوزه نوسازی اقتصادی پرداخته و واقعیت روند توسعه این دسته از کشورهای توسعه‌نیافته و به شکل موردی نمونه ایران و کشورهای نظیر^۸ را در پیوند با این تئوری، بررسی و نقد کرده است.

گفتنی است که این نظریه، یکی از قوی‌ترین و واقع‌گرایانه‌ترین نظریات اقتصادی در میان نظریات «مکتب نوسازی متقدم» است. نظریه‌ای که بستر و روبشگاه آن نیز در بهترین حالت، فرهنگ و روحیه آمریکایی از هر نظر بوده است. آمریکایی که خود هنوز طعم استعمار انگلیس را در ذائقه فکری و تاریخی خود داشته و ملت آمریکا در آن زمان با مردمان استعمارزده بیش از هر زمانی احساس هم‌دردی داشته است و همچنین برای جنگ ایدئولوژیک با نیروی نوظهور دیگر جهان، اتحاد جماهیر شوروی از سوئی و ناسیونالیسم زنده و پرنارژی کشورهای زیر ستم کشورهای استعمارگر کهن اروپا، شدیداً به دنبال جذب کشورهای جهان در کوران شرایط جدید و تثبیت جایگاه خود در نظام جدید جهانی بوده است که می‌بایست بهترین چهره خود را به جهان نشان دهد. دانشمندان آمریکا و از آن جمله روستو نیز، در چنین شرایط مساعد و احساسات و آرزوهای آرمانی، چنین نظریه‌ای را طرح کرده است. در فضای پر از یأس جهان و روشن‌فکری اروپایی، آمریکای پیروز در خوش‌بینانه‌ترین شرایط تاریخی، خوش‌بینانه‌ترین نظریه‌رامی‌تواند برای آبادانی و پیشرفت کشورهای جهان سوم و ملت‌های ستم‌دیده آنان ارائه کند! نظریه‌ای که بیش از همه، بعداً به وسیله حکومت و دولت‌های خود آمریکا تضعیف و تحریف می‌شود تا مبادا نتیجه‌بخش شود! نویسنده در این فصل کوشیده

است غیرممکن بودن رسیدن به «مدینه فاضله» و «دقیقه فاضله» (ناکجا آباد و ناچه گاه آباد) روستویی، یعنی جامعه مصرف انبوه و جامعه وفور و عواقب آن برای توسعه پایدار کشورهایی همچون ما و حتی خود اروپا را به تصویر بکشد و تفاوت آن نظریه خیال پردازانه و خوش باورانه روستو، که شاید با حسن نیت نیز همراه بوده است، را با واقعیت های ایران و واقعیت های هیأت حاکمه آمریکا و برنامه های اصل چهار آن ها و تحریف در عمل و پیوند این نظریه با «اقتصاد بادآورده» و زیرگونه های آن همچون آزار هلندی، بازگو کند.

قوانین علمی اگر به درستی کشف و تبیین شوند، در شرایط متعارفی تعمیم پذیرند. دانستن این که ما در جهان تنها نیستیم، واقعیت کمک کننده ای است که ما را از چسبیدن به عوامل دست دوم و چندم و نشانی های غلط مکتب نوسازی به اندازه زیادی دور نگاه می دارد و دایره اثربخشی نظرات ما را گسترده تر کرده و سبب نزدیکی ملت ها و کشورهای هم در، جایگزینی همکاری و هم دردی و هم حسنی بین آن ها به جای رقابت و ستیزه می شود. مانند آنچه که ما در سال های اخیر در کشورهای عضو اوپک شاهد آن بوده ایم. آن گاه برخی کشورهای اوپک بر سر ارزان تر فروختن نفت با هم رقابت نمی کنند. این امیدواری وجود دارد که فهم درد و یا دردهای مشترک، سبب هم افزایی بین نیروهای هم جهت و پیدایش و افزایش انواع مبادلات گرم متقارن و انواع یاریگری (همیاری، خودیاری و دگریاری) بین ملت های زیر ستم گردد.

در پایان این فصل، به نشانه ها و مختصات «اقتصاد بادآورده» و زیرگونه های آن همچون آزار هلندی، در بستگی آن با نظریه روستو پرداخته و

نتایج مضحک آن برملا شده است و اشتباه های نظری و عملی دولت های ما در فهم و کار بست این تئوری و دخالت ها و سنگ اندازی های پنهان و آشکار دولت های آمریکایی بر تحریف مراحل نظریه خیر روستو، نتایج و تأثیرات آن مورد بررسی قرار گرفته است. همچنین، به پیشتازی و افزونی مصرف بر تولید که بیماری مزمن و برملا شده بیش از یک قرن پیش در ایران است، پسرفت در تولید و پسرقت مستمر در فرهنگ تولیدی و فرهنگ کار و سرانجام به تأثیر یارانه های پنهان و آشکار مصرفی و وام ها و تسهیلات غیرتولیدی و به ویژه اثرات یارانه های نقدی پرداخته شده است.

فصل پنجم: (آزار هلندی الاسم ایرانی الاصل! و پسامدهای غیراقتصادی آن در ایران)

این فصل، یکی از مهم ترین فصل های کتاب است که در حدود ۷۰ صفحه است و جای آن و گونه های دیگر آن در اغلب کتاب های دانشگاهی و نظریات اقتصادی، توسعه ای خالی است. خوش بختانه در یکی دو دهه اخیر و البته با تأخیر زیاد، که حکایت از تدبیر بسیار کشورهای مرکز برای منافع ملی خودشان دارد، اندک مقالات و اخیراً کتابی که به آن اشاره شد با این عنوان و صرفاً با نگاه اقتصادی و نه نتایج روانی و اجتماعی و سیاسی این آزار، به چاپ رسیده است. البته، این منهای هشدارهای نویسندگان علوم اجتماعی ایران از پنجاه سال پیش و البته نه با عنوان آزار و یا بیماری هلندی است و قرار هم نبوده که ما به نوشته ها و نظریات «آستین کهنه ها» ی وطنی گوش فرادهیم! ما که باشیم که قبل از اعلان غرب، چنین پدیده هایی را کشف کنیم و از مراجع گروهی و رهبران معرفتی خود پیش بیفتیم؟!

حتی اگر کشته چندصدساله و نخستین کشته اقتصاد بادآورده جهان و آزار هلندی بوده باشیم!

نویسنده در این فصل، به آزار «اقتصاد بادآورده» و از آن جمله زیرگونه آن «آزار هلندی»، تنها از دیدگاه صرف اقتصادی نگاه نکرده است، بلکه پیامدهای آن را در حوزه های گوناگون پی گرفته است. این بیماری اگر چه در آغاز ممکن است از اقتصاد سرچشمه بگیرد اما هرگز در اقتصاد متوقف نمی شود، زیرا ماهیتی دارد که همه ارگانیزم را درگیر کرده و همچون سرطان، دائم اندام ها و دستگاه های سالم را نیز به تصرف خود در می آورد، که خطرناک ترین آن، درگیری سلسله اعصاب و آفت سطح هشیاری موجود در مورد توسعه و هر مسأله مهم دیگر و نوعی زوال عقل جمعی می شود!

فصل ششم: (پیامدها و پسامدهای غیراقتصادی اقتصاد بادآورده)

اقتصاد بادآورده، تنها تن را تنبل نمی کند، ذهن را نیز به کاهلی می کشاند. تنها در اقتصاد خرابکاری نمی کند، بلکه زیر موتور محرکه و عقبه فرهنگ و «پتانسیل فرهنگی» آن نیز نارنجک کار می گذارد، به بازار و «ابغض البلاد» اکتفا نمی کند، او همه حوزه های مقدس یک جامعه و «احسن البلاد» آن را نیز در محاصره دکان و دکان داری و پرسه و پاساژ خفه می کند! این بیماری، که ظاهری اقتصادی و مادی و عینی دارد، به زودی روح و روان و ذهن را به روان نژندی و روان پریشی می کشاند. «اقتصاد بادآورده»، تنها سبب به آب رفتن و لاغری و تحلیل تولید در بخش کشاورزی و یا صنعت و یا تورم نموده های بدخیم و رشد نامتوازن و نامتقارن و پیش افتادن نابهنگام بخش خدمات و ساختمان از بخش صنعت و کشاورزی و دانش آفرینی نمی گردد؛ این آزار، فرهنگ تولید و فرهنگ کار را نشانه می گیرد و از نفس می اندازد و ارزش های والا را پست و ضد ارزش های پست را، بالا می کشد.

این آزار، تابلوهای شگفت و بسیار متنوع از خود به نمایش می گذارد. کاری می کند که ما بتوانیم حتی با میل شرمه کشی، چشم آهوئی ایرانی و پرسلامت خود را کور کنیم و اگر توانستیم کلاً از کاسه در بیاوریم! و به جای پرت کردن انفرادی خود به رودخانه و خودکشی های دردناک و وحشتناک تک نفره و بدون سود که سبب کم شدن مصرف و در نتیجه کاهش تولید می شود! «اقتصاد بادآورده» و زیرگونه های آن، همچون «آزار هلندی» و «آزار مکل مکل مکینگی» و «آزار کوکناری» و... کاری می کند که میلیون ها نفر با کار و چنگال و البته گاه با ابزارهای پیشرفته تر و آوازه گری های «جان کیجی» و در کمال لذت و اشعار طربناک خیام وار و شعرهای پیسی کولایی «در لحظه زندگی کن» دست به خودکشی جمعی بزنند!



نویسنده

کشورهای جهان

را به کشورهای

«سنتی

صنعتی شده»

و «سنتی

صنعتی نشده»

تقسیم کرده.

افزافه کردن

تنها یک صفت

سنتی به این

طبقه بندی، مانند

یک نورافکن در

تاریکی، خواننده

را به چشم اندازی

فکر نشده اما

بدیهی متوجه

می سازد و

پرسش های

جدیدی را در

ذهن متبادر

می کند. آیا

کشورهای

توسعه یافته و

صنعتی اروپایی

امروز، روزگاری

سنتی نبوده اند؟



اقتصاد باد آورده،

تنها تن را
تنبل نمی‌کند،
ذهن را نیز به
کاهلی می‌کشاند.
تنها در اقتصاد
خرابکاری
نمی‌کند، بلکه
زیر موتور محرکه
و عقبه فرهنگ
و «پتانسیل
فرهنگی» آن
نیز نارنجک
کار می‌گذارد،
به بازار و
«بغض‌البلاد»
اکتفا نمی‌کند، او
همه حوزه‌های
مقدس یک جامعه
و «احسن‌البلاد»
آن را نیز در
محاصره دکان
و دکان‌داری و
پرسه و پاساژ خفه
می‌کند!

البته این، همه ماجرا و شیوه‌های مصرف مرگ نیست. برای رسیدن به مرگ، هزاران راه وجود دارد. آزار کلان اقتصاد بادآورده و برخی شعبه‌های آن «آزار هلندی»، انواع مدرن و نوین و امروزین متجددانه و معاصر و آنلاین! غرق در روزمرگی حماسی امروزین! زندگی در عیش و «مردن در خوشی»! را به ملت‌های جهان سوم، بدون هیچ مزد و منت و چشم‌داشتی آموزش داده و آن‌ها را یاری می‌دهند!

در این فصل، افزون بر نسخه‌های نظری «مکتب نوسازی متقدم» و نظریه روستویی، به عملیات توسعه‌ای آمریکا در بنگاه خاور نزدیک و اصل چهار ترومن و اصلاحات ارضی و سپاه صلح و غیره اشاره شده است. البته، چه در این فصل و چه در سراسر کتاب، نقد مکتب نوسازی و نقد سخن‌ها و نوشته‌های طرفداران بی‌شمار آن در ایران ادامه یافته است؛ طرفدارانی که ممکن است خود ندانند که ریشه این مکتب از کجا آب می‌خورد و سرشاخه‌ها و میوه آن برای چه کشورهایی سودآور خواهد بود.

فصل هفتم: «جامعه فرامصرف» و «فروتولید» و «اندک‌تلاش» و «عود علائم اقتصاد بادآورده» و زیرگونه‌های نوفرود آن

فصل هفتم، یکی از طولانی‌ترین فصل‌های این کتاب است که به غفلت‌های تحصیل‌کردگان و روشن‌فکران ایرانی از پندآموزی از تجربیات مهم تاریخی ایران به‌ویژه در ۱۵۰ سال گذشته و جهان، و از آن جمله غفلت از تجربیات واقعی و نه القایی انقلاب صنعتی انگلستان و عملکرد آنان در این زمینه می‌پردازد. همچنین، شامل طرح برخی شگردهای نظام سوداگری-فرااستعماری نولیبرالی در شگردهای بازاریسازی، آوازه‌گری تجاری، فراخصوصی‌سازی «تاچری»! و ثروت انقلابی «تافلری»! و بازاریابی چریکی! و مسائل مربوط به صادرات و واردات و ظرافت‌هایی که عالماً و عامداً نادیده گرفته می‌شوند و راز و رمز ترقی و پیشرفت همه‌جانبه دیگران و پسرقت ما در تولید و فرهنگ تولیدی و پیشرفت خارق‌العاده ما در مصرف و فرهنگ مصرفی و مقایسه‌هایی در این زمینه است.

این فصل، ملات مصالح نویسنده است و در پایان با اشاراتی به همسایه جنوبی‌مان کویت، ذهن خواننده برای پرداختن به سه مصداق اصلی و برخی مصداقیق فرعی در سه فصل آخر کتاب آماده می‌شود. سه فصلی که از کشورهایی سخن می‌گوید که نویسنده بر آن‌ها نام کشورهای «توسعه‌یافته موج دوم» را نهاده است.

فصل هشتم: «ژاپنی چه کرده و ما چه می‌کنیم»

این فصل در حجمی ۲۶۰ صفحه‌ای، خود به تنهایی کتاب جیبی کوچک و پرمعنایی است. امروزه به نسبت در ایران در زمینه مقایسه ژاپن و ایران، نوشته فراوان است، اما ویژگی این فصل پرداختن به منابع و مباحثی است که از زاویه نسبتاً جدیدی به توسعه ژاپن نگاه می‌کنند و با نگاه‌های پیشین مکتب نوسازی متقدم به آن، بسیار متفاوت است. در منابع مربوط به توسعه ژاپن، غالباً از این توسعه به‌عنوان مصداقی برای اثبات درستی مکتب نوسازی متقدم استفاده شده است، در حالی که نویسنده در این فصل مفصل از زاویه‌ای کاملاً متفاوت و اسناد متفاوت و تحلیل‌های متفاوت سود برده و نشان داده که تا چه اندازه این توسعه شگفت‌آور، با فرهنگ ژاپنی در ارتباط نزدیک بوده؛ بنابراین، فرهنگ و توسعه ژاپن، گنجینه ارزشمندی برای رَد نظرات شرق‌شناسانه و اروپامحورانه و توسعه‌کاخ‌سفیدانه و مکتب نوسازی متقدم شده است.

به نظر نویسنده، ایران و کشورهای نظیر، کمینه از برخی جهات می‌توانند از این روحیه و تفکرات و کردارهای ژاپنی^{۱۰} برای توسعه سرزمین خود سود بجویند و از این تجربه پیشروانه برای نقد «مکتب نوسازی» و به‌ویژه بخش متقدم آن ورهایی از آن بهره‌برداری کنند.

فصل نهم: «چینیان چه چاره کرده‌اند و ما چه می‌کنیم»

این فصل، یکی از مصداقیق کشورهای توسعه‌یافته موج‌دومی و درباره کشور است که با نظام اجتماعی و به‌ویژه سیاسی بسیار متفاوتی از ژاپن، توسعه را آغاز کرده است و یکی

از کهن‌ترین کشورهای جهان و نمونه‌ای از فرهنگ و مختصات فرهنگی و تمدنی شرق در برابر غرب فرهنگی است. کشوری که به همان اندازه قدمت و فرهنگ سازنده‌اش، با مصائب جغرافیایی و در سده‌های اخیر، با مصائب استعماری و از آن جمله جنگ تریاک! روبه‌رو بوده است.

گزینش چین در کنار کشورهای نظیر ژاپن و هند، برای آن بوده است که نشان دهد برخلاف تصور غالب، این نظام سیاسی یک کشور نیست که می‌تواند جامعه را به توسعه راهبری کند یا نکند و آنچه که از هر چیز برای توسعه مهم‌تر است، فرهنگ تولیدی و فرهنگ کار و درکل فرهنگ و هویت ملی و تاریخی و میزان وطن‌خواهی یک جامعه است که حرف اول را در هر چه و از آن جمله در نظام سیاسی و اقتصادی توسعه‌پذیر می‌زند.

فصل دهم: «هندیان - نیک‌تر برادران دور ما - چه کرده‌اند؟ ما چه می‌کنیم؟ بلکه چمچاره کنیم!»

این فصل که آخرین فصل کتاب است، درباره پرسرعموهای خلف ما ایرانیان^{۱۱} و ملتی هم‌ریشه و هم‌زبان و هم‌فرهنگ ایران است که قرن‌ها پیش از تجزیه هندوستان از پاکستان - با تمهیدات درازمدت پرسرعموهای ناخلف^{۱۲} انگلستانی و نادانی جناح‌های تجزیه‌طلب پاکستانی و بنگلادشی که نتایج آن را هم‌اکنون می‌توانید ملاحظه کنید - همسایه دیواربه‌دیوار ما بوده و ویژگی‌های مشترک فراوانی با ما دارد و به قول نویسندگان امروزی و به نسبت ژاپن و چین، دارای قرب فرهنگی بیشتری با ماست و در عین حال مردمان آن شبیه مردمان استان‌های کرمان، یزد، سیستان و بلوچستان و هرمزگان، انسان‌های

ویژه‌ای با خصایل اخلاقی عالی هستند. هند و چین و ژاپن، راه‌های نرفته و پیش‌بینی نشده‌ای را برای انقلاب و توسعه خود پیموده‌اند. این سه کشور، با نظام‌های سیاسی کاملاً متفاوت، در ویژگی‌ها و مختصات فرهنگی‌ای شریک‌اند که محور اساسی و رمز اصلی و نخستین توسعه در این سه کشور با رژیم‌های سیاسی کاملاً متفاوت و گاه متضاد است. ■

پاورقی‌ها و پی‌نوشت‌ها:

۱. اگر علم سفارشی و قراردادی می‌توانست مشکلات جوامعی نظیر ما را حل کند، در این سال‌ها و با این همه طرح‌های پژوهشی درون و برون دانشکده‌ای و دانشگاهی و وزارتخانه‌ای و در سطح ملی و غیره و این همه پژوهشکده‌ها و اندیشکده‌ها و همایش‌ها و تالارهای «از تهی سرشار» فکر (اتاق‌ها و حتی گاهی تالارهای فکر) می‌توانست کاری بکند، اکنون نه ما و نه کشورهای ثروتمندتر همچون برادران در خواب عرب آل‌نزولی و لیبیایی یارانه‌بگیر دیگر نمی‌بایستی مشکل علم‌الاجتماعی و «اقتصاد منزلی» و میهنی و توسعه‌ای داشته باشند! و ما در ایران اکنون باید شاهد کارهای برجسته و اصیل و توصیفات عمیق و دقیق و «تعریف‌خیز» «گونه‌شناسی‌ساز» و «مفهوم‌پرداز» و «تبیین‌بار» و نظریه‌آفرین باشیم. (فرهادی، ۱۳۹۴: ۸۵)

۲. اما متأسفانه در سیستم پژوهشی کشور ما جایگاهی برای پژوهشگران خوبش فرما در نظر گرفته نشده است و گویی پژوهش فقط پژوهشی است که فلان وزارتخانه‌وارگان، عنوان راتشخیص داده و به جامعه علمی فراخوان داده‌اند. اگر در کشور ما گوهرشناسی در مسند وجود داشت که

تفاوت کارهای عمیق ملی را با کارهای سطحی و بازاری درک کند و اگر دکتر فرهادی حاضر می‌شد این کتاب را به صورت پروژه‌ای با وزارتخانه‌ای قرارداد ببندد، شاید عدد قرارداد کمتر از یک میلیارد تومان نمی‌شد. اما در حالت عادی، کاری که از سال ۱۳۷۲ آغاز شده و در سال ۹۷ به پایان رسیده است، عدد حق‌التالیف برای ۴۰۰ نسخه چاپ اول آن، اندکی بیش از حقوق یک‌ماه مؤلف در سال ۹۷ بوده است. در همین مدت اگر دکتر فرهادی ۲۰ درصد زمانی را که صرف این کتاب کرده‌اند به صورت حق‌التدریس کلاس گرفته بودند، باز هم عدد حق‌الزحمه کلاس‌ها با عدد حق‌التالیف کتاب، تفاوت بسیار فاحش می‌داشت. گزافه نیست اگر این حالت را سندرم یا نشانگان «فراموشی پژوهشگران با دغدغه‌های ملی» به‌شمار آوریم.

۳. مکتب نوسازی، مخصوصاً مکتب نوسازی متقدم، می‌گوید که اگر می‌خواهید توسعه پیدا کنید سعی کنید که فرش سنت را از زیر پای خودتان جمع کنید. این حضرات از زمان نگارش «خلقیات ما ایرانیان» محمدعلی جمال‌زاده تا امروز در راستای اثبات این سخن هستند که فرهنگ‌های بومی عامل عقب‌نگه‌داشته شدن جوامع هستند. بله، می‌شود از طریق فرهنگ و خلقیات و حتی ضرب‌المثل‌ها و ادبیات شفاهی یک جامعه عناصری پیدا کرد که به‌نوعی یاری‌دهنده یا یاری‌گیرنده امر توسعه باشند و یا به کمک پیشرفت بیابند یا مانع آن شوند. منتها این‌جا اغلب این عناصر از طریق نادرست معرفی و نقد می‌شوند. (مصاحبه دکتر مرتضی فرهادی با خبرگزاری ایبنا، ۹۸/۲/۸)

۴. علوم اجتماعی ما مانند کری است که دارد به

سؤال‌هایی پاسخ می‌دهد که کسی از او نپرسیده است!

۵. نویسنده معتقد است که اگر ایران می‌خواهد مسیر توسعه را طی کند باید به مدلی از توسعه بومی برسد که بر شانه‌های سنت ایرانی تکیه دارد. یکی از نکاتی که در مسیر توسعه بدیهی انگاشته می‌شود مانع بودن فرهنگ سنتی است. اما باید توجه داشت که جوانه‌های جامعه صنعتی از دل همان جوامع سنتی سر برآورده است. این نکته با وجود همه بدیهی بودنش مورد غفلت واقع می‌شود و جوامع سنتی چنین فکر می‌کنند که برای قدم نهادن در مسیر توسعه باید جامعه سنتی و تمام داشته‌هایش را فراموش کنند.

۶. اگر کسی حوصله و یا زمان خواندن همه کتاب را نداشته باشد، توصیه مؤلف آن است که حداقل این فصل را با دقت بسیار مطالعه کند.

۷. برای مثال «ریچارد اوتی» در سال ۱۹۹۳ (۲۵ سال پیش) از «نفرین منابع» و «آزار هلندی» و «نفرین نفت» سخن گفته است و «تری لین کارل» در سال ۱۹۹۷ (۲۱ سال پیش) اصطلاح «معمای وفور» را به کار برده است.

۸. منظور نویسنده از کشورهای نظیر، کشورهای کهن فرهنگ و صاحب تمدنی در قاره‌های مختلف جهان است که دارای منابع سرشار ارزشمندی هستند؛ مانند کشورهای دارای ذخایر نفت و گاز که با وجود شرایط بسیار مناسب برای توسعه، در این مسیر درجا زده و یا حتی عقب‌گرد کرده‌اند؛ اعم از آن‌که در کجا باشند و دارای چه زبان و فرهنگ و نژادی باشند.

۹. در پایان کتاب به برخی از روش‌هایی اشاره شده است که کشورهای بدون ذخایر سرشار نفت و گاز، چگونه با خرید نفت و گاز از کشورهایی

همچون ما، نه تنها از این آزار به‌دور مانده‌اند، بلکه از چنین نعمت‌هایی که برای ما نعمت می‌شوند، برای پیشرفت و توسعه جامعه و کشورشان و شکوفایی فرهنگ‌شان سود برده‌اند، تا جوانان این مرزوبوم بدانند که: «ره چنان رو که رهروان رفتند».

۱۰. در ضمن درباره سه مصداق ژاپن، چین و هند باید در نظر داشت که این سه مصداق گزینش نویسنده در سه دهه پیش بوده‌اند و در آن زمان اگر چه ترقیات ژاپنی‌ها تا اندازه‌ای برای جامعه ما ملموس بوده، اما در مورد چین و به‌ویژه هند، طرح این مصداق در نخستین مقاله نویسنده از این کتاب در ربع قرن قبل بسیار ناشایسته و غیر قابل قبول به نظر می‌آمده و طبق معمول موجب انتقادهای شفاهی فراوان به مؤلف شده است.

۱۱. اصطلاح نویسنده برای هندیان است.

۱۲. اصطلاح نویسنده برای انگلیسی‌ها است.

منابع:

- سالمی قمصری، مرتضی. (۱۳۹۶) «در جست‌وجوی راه‌های نازد» (بررسی آثار دکتر مرتضی فرهادی در حوزه هنر استان کرمان)، ستاره کرمان، سال دوم، شماره هفتم (مرداد و شهریور).

- فرهادی، مرتضی. (۱۳۹۷)، «صنعت بر فراز سنت یادبرابر آن؟ انسان‌شناسی توسعه‌نیافتگی و واگیره پیشرفت پایدار و همه‌سویه فرادادی و فتوتی در ایران»، تهران: انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی.

- فرهادی، مرتضی. (۱۳۸۷)، «واره»؛ درآمدی به مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی تعاون، تهران: شرکت سهامی انتشار.

چند جمله‌ای درباره کتاب «انسان‌شناسی یاریگری»

راه تنهای مرا بنگر!

مجتبی احمدی

روزنامه نگار

است. به گواهی خود او، پنجاه سال از اندیشیدن این «پژوهشگر خویش فرما» به مفهوم «یاریگری» می‌گذرد. سال ۱۳۴۷ بود که نخستین کارمیدانی‌اش در جست‌وجوی این مفهوم، از روستاهای کمره در جنوب استان مرکزی آغاز شد و سال‌های بعد، در چهارسوی ایران ادامه یافت. جُستن، یافتن، و آن‌گاه ثبت و ضبط کردن گونه‌های «یاریگری، مشارکت و تعاون» در جای‌جای این سرزمین پهناور، دستاورد سفرها و حضورهای پیوسته‌اش بوده. آن سفرها و حضورها، در حضر به کوشش‌های کتابخانه‌ای و پژوهش‌های مطالعاتی پیوست. سپس، تحقیق به تألیف انجامید و آن نظرانداختن‌ها، به‌نظرپه‌پرداختن

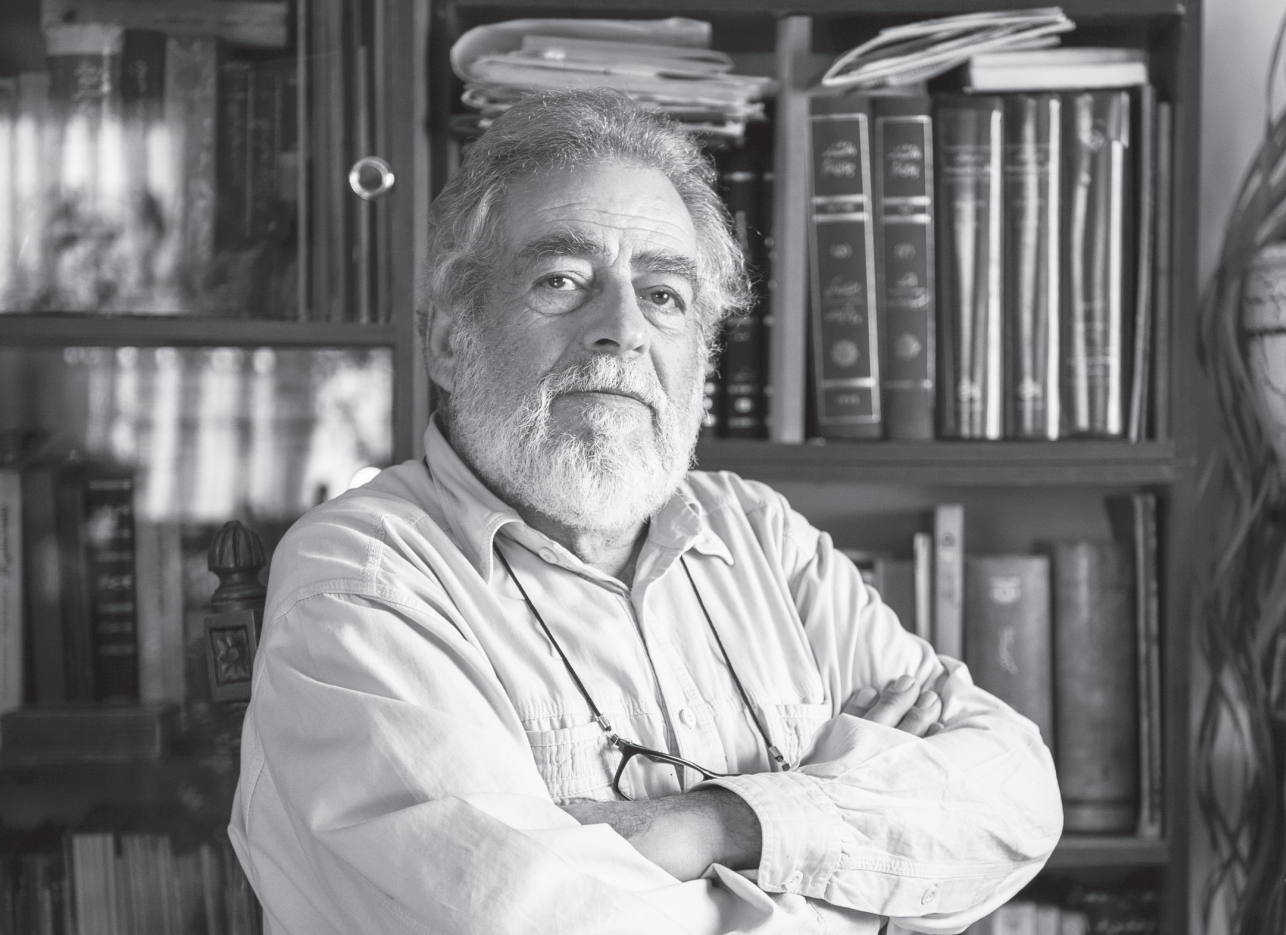
<<< او در طرح و شرح دشواری‌های ویژه کتابش، از «پرداختن به موضوعی لازم، در زمانه‌ای نابهنگام و ناسازگار و لازم‌گریز» می‌گوید و این اشاره‌اش را چنین ادامه می‌دهد: «یعنی بر سکوی نمایش نهادن تعاون و مشارکت و یاریگری، در اوایل قرن بیست‌ویکم، در میانه میدان جنگ‌وستیزه جویی قدرت‌های افسارگسیخته و تک‌قطبی شده جهانی، و در متن نظام رقابت‌پرور و جنگ‌طلب و رفاقت‌ستیز سرمایه‌داری و نواستعماری بین‌الملل». این جملات، چندکلمه‌ای از مقدمه ۹۰ صفحه‌ای کتاب «انسان‌شناسی یاریگری»، از آثار استاد دکتر «مرتضی فرهادی»، مردم‌شناس و جامعه‌شناس

* سطری از یک سروده اسکیموی، تیرپیش‌گفتار چاپ دوم کتاب

رسید. رهاورد مکتوب کوشش‌ها و پژوهش‌های فرهادی، مقالات پرشمار و کتاب‌هایی جریان‌ساز بوده؛ از جمله همین کتاب که بهانه این نوشتار کوتاه است: «انسان‌شناسی یاریگری». این کتاب را نخستین بار نشر ثالث در سال ۱۳۸۸ -متأسفانه با اشتباهات تایپی و ویرایشی فراوان- منتشر کرد و البته آن اشتباهات برای چاپ دوم هم، اصلاح نشد و لاجرم مؤلف به تجدید چاپ تن نداد تا آن که ویراست دوم آن در سال ۱۳۹۷ به کوشش نشر حبله‌رود منتشر شد؛ با پیش‌گفتاری تازه با این تیتیر: «راه تنهای مرا بنگر!». استاد فرهادی به دشواری‌های کار پژوهشگران خویش فرما در راه کشف و ثبت و ضبط و توصیف هرچه بیشتر «آخرین بقایای برف‌چال‌های فرهنگی در زیر تابش آفتاب تموز فرهنگ سوداگرانه غرب» اشاره می‌کند و با رویکردی انتقادی -چنان‌که کتابش سرشار از «نقل» و «نقد» است- از بعضی «همکاران پخته‌خوار واردکننده نظریه‌ها از چهارسوی عالم» می‌گوید که غالباً بی‌اعتنایی و گاه حتی بازخواست می‌کنند و به برخی «مدعیان فارغ‌البال انسان‌شناسی» اشاره می‌کند که «با بهانه‌وبی بهانه، و در این اواخر با ژست‌های شبه‌پست‌مدرنیستی، از زیر بار کار دشوار میدانی، شانه خالی می‌کنند». اما او، به مدد سال‌ها حضور پیوسته و آهسته‌اش در عرصه کار میدانی، توانسته انبوهی از «آخرین بقایای برف‌چال‌های فرهنگی»، از جمله «شبکه‌های مشارکت‌سنتی بازمانده از گذشته‌های دور»، را کشف کند و به ثبت تاریخی برساند. فرهادی در بخشی از مقدمه کتاب می‌نویسد: «برخی مرعوبان فرنگ و یا هم‌سویان و هم‌سودان مستفرنگ آنان نیز، پرداختن به موضوعات هویت‌ساز و چاره‌ساز بومی را مغایر با موضوعات مورد علاقه امروز انسان‌شناسان فرنگی و موضوعات سفارشی دانشگاه‌ها و دستگاه‌های



پژوهشی آشکار و مستعار آن‌ها قلمداد می‌کنند؛ اما خود به‌رغم این فضا که غالباً هم فضای غالب بوده، در چند دهه گذشته، بیش از هر چیز به فکر «تصرف واقعیت‌های نابودشونده فرهنگ بومی» بوده است. از جمله این واقعیت‌ها، همین «یاریگری» است که فرهادی آن را در روزگار سیطره نظام رقابتی جهانی با خشونت‌طلبی‌ها و جنگ‌افروزی‌هایش، به‌عنوان یک موضوع چاره‌ساز بومی مطرح می‌کند. نگاه فرهادی و شیوه پرداختن او به موضوع یاریگری، تعاون و مشارکت، البته بسیار عمیق‌تر و دقیق‌تر از آن است که بتوان در این چند سطر، حقیق را ادا کرد. تنها به این نکته اشاره می‌کنم که او بر مفاهیمی همچون «پتانسیل فرهنگی» و «سرمایه اجتماعی» -البته با تعریف و توصیف ویژه خود و نه تعریف‌های کلیشه‌ای و توصیف‌های نخ‌نما- انگشت می‌گذارد و بر ضرورت شناخت و ترویج «یاریگری» تأکید می‌کند. تأکید که در همه ۶۱۵ صفحه این کتاب موج می‌زند تا اهمیت پیوند «آدمی‌گری و یاریگری» را یادآور شود. ■



عکس: نسیم اعتمادی

کارهای درخور توجهی به انجام رسانده است که نشان می‌دهد نسبت او با سیرجان، فراتر از خویشاوندی است. فرهادی پژوهشگر، با عینک محققانه درباره گلبیمینه‌های عشایر، فرهنگ آب‌وهوایی عشایر و دیگر موضوعات پژوهش کرده و آثاری همچون «موزه‌های باز یافته» از او منتشر شده است. دامنه پژوهش‌های فرهادی به استان کرمان محدود نبوده و او در حوزه‌هایی چون فرهنگ کار، فرهنگ مشارکت و باریگری، کبوترخانه‌های ایران و... تحقیق کرده و نوشته است. می‌گوید برای به سرانجام رساندن آخرین اثر منتشرشده اش، «صنعت بر فراز سنت یا در برابر آن»، ۱۳ سال از زندگی اش را گروگان گرفته تا این کتاب دوجلدی به ثمر برسد. اثری که در آن کوشیده ایده اش را درباره توسعه بومی و درون‌زا شرح و بسط بدهد. بررسی فرهنگ کار و تلاش در ایران و نسبت آن با مسأله توسعه نیافتگی، از جمله محورهای مهم اندیشه فرهادی را شکل می‌دهد. «درخت باید روی ریشه اش سبز شود»؛ این ضرب‌المثل کرمانی‌ها چنان برای او جذاب بوده که به جمله معرف نگاه او درباره توسعه بدل شده است. از نظر او، توسعه در ایران بدون فهم دقیق پیشینه فرهنگی، تاریخی و جغرافیایی این سرزمین، غیرممکن و محکوم به شکست است. هر چند گفت‌وگوی ما با فرهادی به موضوعات مختلفی کشیده شد اما این متن، آن بخش از سخنان او را شامل می‌شود که مروری گذرا بر نقد فرهادی به رویکرد توسعه و فرهنگ کار در ایران است.

گفت‌وگو

گفت‌وگو با «مرتضی فرهادی»، مردم‌شناس

از فرهنگ کار دور افتادیم و پخته‌خوار شدیم

امین شول سیرجانی

روزنامه نگار

«اشاره»:

بعد از سه ساعت و ۴ دقیقه گفت‌وگوی بی‌وقفه، هنوز هم حرف‌های زیادی برای گفتن و شنیدن باقی مانده است. با اشتیاق، راه را برای گفت‌وگو باز می‌گذارد: «یک بار وقت بگذار بیایید درباره سرنوشت کاریز در ایران حرف بزنیم. یک جلسه هم تشریف بیاورید درباره جایگاه تاریخی زنان صحبت کنیم. یک بار هم باید درباره گیاه مردم‌شناسی مفصل حرف بزنیم. شما که جوانید، برای این چیزها وقت بگذارید برار جان». او مرتضی فرهادی است. استاد مردم‌شناسی دانشگاه علامه طباطبایی. این برچسب رسمی اما برای معرفی او نه تنها کافی نیست بلکه می‌تواند گمراه کننده هم باشد. مرتضی فرهادی خودش را معلم دانشگاه معرفی می‌کند، اما بیش از آن که به این جایگاه رسمی دل بسته باشد، دوست دارد با کتاب‌ها و مقاله‌ها و پژوهش‌های میدانی اش شناخته شود؛ کتاب‌ها و پژوهش‌هایی که برای به ثمر رسیدن هریک از آن‌ها، خون دل‌ها خورده است. برای او، پژوهشگری با حضور در میدان تعریف شده و شاید به واسطه همین کوشش‌هاست که دوست دارد آدم‌های بیشتری نتیجه این مرارت‌ها را ببینند، بخوانند و نقد کنند. فرهادی متولد ملایر است اما به این مناسبت که همسرش اهل سیرجان است رابطه‌ای عاطفی با استان کرمان پیدا کرده و درباره آداب و رسوم عشایر سیرجان و بافت و مناطق دیگر این استان،

<<< **جناب آقای فرهادی! کارنامه تحصیلی شما نشان می‌دهد که تحصیلات‌تان را از رشته روان‌شناسی شروع کرده‌اید و سپس علوم ارتباطات اجتماعی و جامعه‌شناسی خوانده‌اید و پژوهش‌هایتان را عمدتاً در حوزه انسان‌شناسی فرهنگی به انجام رسانده‌اید. چه دغدغه‌ای باعث شد که چنین مسیری را طی کنید و سر از پژوهش‌های میدانی پرزحمت درآورید؟**

معمولاً تصور می‌شود که شخصیت انسان‌ها با رفتن به دانشکده و انتخاب رشته شکل می‌گیرد. در حالی که این موضوع به دوران ماقبل دانشجویی و اولین آموخته‌های آدمی در محیط جغرافیایی و فرهنگش ربط پیدا می‌کند. اگر می‌خواهیم بدانیم شخصیت یک آدم چگونه شکل گرفته، باید به سال‌های کودکی افراد توجه کنیم. این دوره سنی، مقوم اولیه و انرژی‌بخش است. هیچ‌وقت فرصت نشده که من این حرف‌ها و خاطرات را بنویسم. اهل این شکل از خاطره‌نویسی هم نیستیم. بلکه باید سر بزنگاه مسأله اهمیت پیدا کند که به آن بپردازم. واقعیت آن است که این دغدغه‌ای که شما به آن اشاره می‌کنید، قبل از دانشگاه در من شکل گرفته بود. پس من باید اولین آموزگارم را به شما معرفی کنم که اگر او نبود، بعداً اگر بهترین آموزگاران و دانشگاه‌ها را هم پیدا می‌کردم، فایده نداشت.

آن آموزگار اولیه برای شما چه کسی بود و چه کرد؟

آموزگار اولیه من در تاریخ، پدرم بود. به قول کرمانی‌ها: «هرچه او خوابیده، شما بگردید». قبل از آن که من به کلاس آمادگی بروم، او بسیاری چیزها را به من آموخته بود. آن موقع به کلاس آمادگی می‌گفتند تهیه. آن ایام ما در مهاباد بودیم. ایشان داستان شاهنامه را به شعر و نثر برای من خوانده بود. یعنی قبل از آن که من بروم به کلاس آمادگی، اشکبوس و ضحاک ماردوش را می‌شناختم. می‌دانید این‌ها چقدر می‌تواند در انتخاب‌های انسان تاثیرگذار باشد؟ متأسفانه بهترین سال‌های کودکان ما به هرز می‌رود. شما اگر به کتاب‌هایم توجه کنید، می‌بینید که برای ادبیات اهمیت ویژه‌ای قائلم. این توجه، نتیجه آموزش‌های پدرم بوده است نه به دلیل نشستن سر کلاس ادبیات دانشگاه. اگر توانسته‌ام در دوره کارشناسی از استاد شادروان دکتر محمدجعفر محجوب چیزی بیاموزم، فتوت‌نامه‌هایش را بخوانم و سی سال بعد از آن، اولین مقاله را درباره کار در فتوت‌نامه‌های ایرانی بنویسم، به این دلیل بود که پدرم قبل از رفتن به آمادگی توانسته است در ذهن من چنین زمینه‌ای به‌وجود بیاورد. خیال هم نکنید که پدرم جزو افراد صاحب‌منصب بوده. او یک کارمند بسیار ساده بود که هیچ منصبی نداشت. این پدر توانست مرا با شاهنامه و فرهنگ و تاریخ ایران آشنا کند و در گام بعد مرا با نقاشی دم‌خور کرد. انسان خاصی بود و گاهی خودش هم کارهای هنری انجام می‌داد. مثلاً یک پرده گل‌دوزی زیبا از هنر دست‌شان برای من باقی مانده است. خلاصه، این‌ها را گفتم که به وضع امروز اشاره کنم. اگر پدر و مادری نتوانند چنین نقشی ایفا کنند، بقیه قضایا، آب در هاون

کوبیدن است. این انگیزه اولیه هم در مدارس شکل نمی‌گیرد بلکه جایش در خانواده است.

درواقع، چنان‌که در یکی از آثارتان هم اشاره کرده بودید، شما برای کیفیت تربیت افراد در دوره کودکی اهمیت ویژه‌ای قائلید و آن را یکی از پایه‌های توسعه می‌دانید. آیا همین تجربه کودکی خودتان باعث شده چنین دیدگاهی داشته باشید؟

ما سال‌هاست که از توسعه حرف می‌زنیم اما از این نکته غافلیم که انسانی می‌تواند به توسعه بیندیشد که خودش از ریشه قوی باشد. کسی می‌تواند دل در گرو توسعه این کشور داشته باشد که اول با فرهنگ، تاریخ، جغرافیا و محیط زیست ایران آشنا باشد. ما نتوانستیم فرزندان‌مان را با تاریخ و جغرافیا آشنا کنیم. آیا چنین فرزندان‌ی وطن‌پرست می‌شوند؟ یا از همان بچگی کوله‌بار می‌بندند که از ایران بروند؟ الان در مملکت‌مان چند جوان داریم که اگر به آن‌ها فرصت بدهند و بگویند بروید، نروند؟ من در بخش‌هایی از کتاب «صنعت بر فراز سنت»، به نقش تربیت زمان کودکی و آموزش رسمی در جریان توسعه اشاره کرده‌ام که اگر حوصله خواندن دارید می‌توانید به آن رجوع کنید، اما این‌جا به صورت گذرا باید نکته‌ای را یادآوری کنم. «جان دیویی»، یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان تعلیم و تربیت و اهل آمریکاست. من همیشه تعجب می‌کردم که چگونه ممکن است یک آدم این‌همه حرف حسابی بزند؛ آن‌هم آدمی که در یک جامعه سوداگرانه مانند آمریکا زندگی کرده است. بعدها وقتی بررسی کردم،

دیدم این آدم چه تعلیماتی دیده و چقدر تحت تاثیر مشرق‌زمین مانند فرهنگ هند و چین بوده و توانسته فلسفه‌ای ارزشمند برای آموزش و پرورش برجا بگذارد. شما برای فهم بهتر دیدگاه‌های انسان‌های صاحب اندیشه باید به زمینه‌های اجتماعی و تجربه زیسته آن‌ها توجه کنید. همین آقای جان دیویی، فوق‌العاده به صنایع دستی، بافندگی، کارهای دسته‌جمعی و همکاری گروهی توجه کرده است. حتماً یک بخش به‌خاطر تفکر هوشمندانه ایشان است، اما یک بخش مهم را قطعاً از فرهنگ شرقی وام گرفته است، ولی ما فرهنگ شرقی‌مان را در حوزه تعلیم و تربیت از دست داده‌ایم.

به نمونه خوبی اشاره کردید. شما همیشه در آثارتان حرف از توسعه‌نیافتگی می‌زنید و در پاره‌ای موارد به فراموش کردن پیشینه فرهنگی‌مان اشاره می‌کنید. به زبانی ساده و روشن، این فراموشی چه مصادیقی دارد؟

روش‌های جاری در حوزه تعلیم و تربیت ما، کاریکاتوری از روش‌های ترجمه‌شده و ناقص اروپایی است که در بسیاری موارد با جامعه ما سنخیتی ندارد. خانواده‌ها خیال می‌کنند که با دستورالعمل‌های رسانه‌ها و برخی روان‌شناسان، دارند بهترین فرزندان را تربیت می‌کنند، اما در واقعیت چنین نیست. برای این‌که به قول شما موضوع ساده و روشن شود، بگذارید مثالی بزنم. در پیش‌دستانی‌های ما یک بازی رایج است که معمولاً مربی‌ها برای کودکان برگزار می‌کنند.



ما سال‌هاست که از توسعه حرف می‌زنیم اما از این نکته غافلیم که انسانی می‌تواند به توسعه بیندیشد که خودش از ریشه قوی باشد. کسی می‌تواند دل در گرو توسعه این کشور داشته باشد که اول با فرهنگ، تاریخ، جغرافیا و محیط‌زیست ایران آشنا باشد. ما نتوانستیم فرزندانمان را با تاریخ و جغرافیا آشنا کنیم. آیا چنین فرزندانانی وطن‌پرست می‌شوند؟ یا از همان بچگی کوله‌بار می‌بندند که از ایران بروند؟

نامش صندلی‌بازی است. مثلاً چهار صندلی می‌چینند و شش کودک دور صندلی‌ها شروع می‌کنند به چرخیدن و در لحظه‌ای که مربی اعلام می‌کند یا صدای موسیقی قطع می‌شود باید بچه‌ها روی صندلی بنشینند. در این بازی مخرب، کودکانی که صندلی‌گیرشان نمی‌آید در رقابت با دیگران بازنده می‌شوند. آیا غیر از این است که ما با همین بازی به‌ظاهر پیش‌پا افتاده داریم رقابت مخرب را به کودکان می‌آموزیم؟ در فرهنگ پیشینیان ما، خانواده به اعضایش جوانمردی، فتوت و کمک به دیگران را آموزش می‌داد. در آن فرهنگ، کسانی که اجازه می‌دادند دیگران روی صندلی بنشینند و خودشان می‌ایستادند، تکریم می‌شدند و برنده بودند. ما داریم عکس فرهنگ پیشین را آموزش می‌دهیم. خب معلوم است که توسعه پایدار و اندیشه توسعه فرهنگی از دل چنین جامعه‌ای پدید نمی‌آید. یکی از خصلت‌های من در کار تحقیقی این بوده که همیشه بروم و شنونده باشم. من ۵۰۰ اصطلاح آب‌وهوایی را از ادبیات عشایر ثبت و ضبط کرده‌ام. این واژگان، مثل برف در آفتاب تموز دارند از بین می‌روند. عشایر کرمان ۵۰ نوع باران را از هم تشخیص می‌دهند. شما به جوان تحصیل‌کرده ما اگر بگویید همین باران تندی که آمده را توصیف کن، نمی‌تواند در یک جمله توصیف کند. اصلاً برای توصیف باران تند، ادبیاتش تهی از کلماتی است که بتواند چنین کند. دایره لغوی ما به سرعت دارد آب می‌رود. کرمانی‌ها ضرب المثلی دارند که می‌گویند: «درخت روی ریشه‌اش سبز می‌شود». من حرفم این است که درخت توسعه را باید روی ریشه تاریخ و فرهنگ این مملکت پایه‌ریزی کرد.

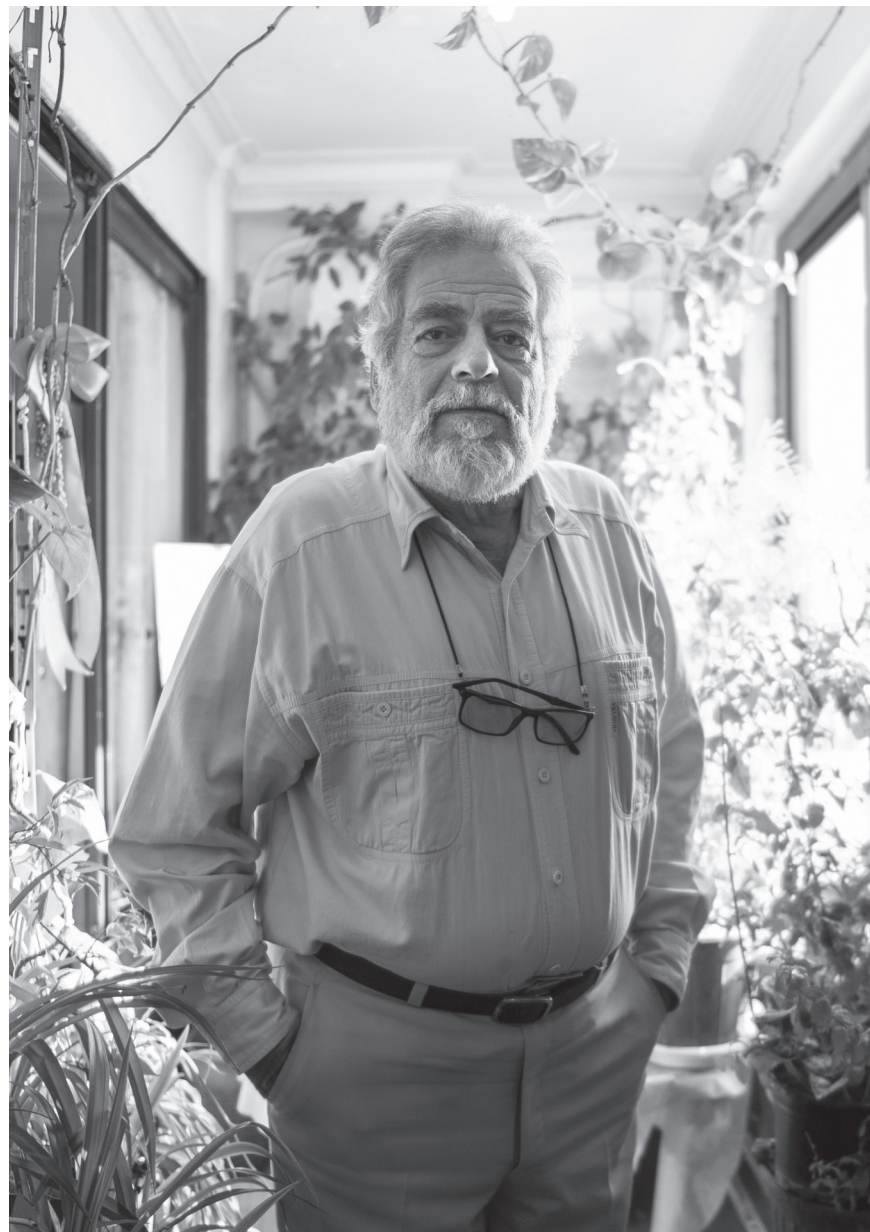
آقای فرهادی! در فضای علوم اجتماعی ایران، گروهی ایده شما را درباره لزوم رجوع به گذشته برای فهم و تثبیت الگوی توسعه درون‌زا ارج می‌نهند، اما در مقابل، منتقدانی هم بر این نظرند که شما در گذشته مانده‌اید. مثلاً می‌گویند آقای فرهادی بیش از اندازه دل‌بسته سنت است، درحالی‌که آن مناسبات دیگر در جامعه کنونی کارکرد ندارند...

بله، متأسفانه در فضای روشن‌فکری ما هرکس از سنت صحبت می‌کند بلافاصله عده‌ای پیدا می‌شوند که به او اتهام گذشته‌گرا بودن بزنند. خیلی برای ما جالب است که بسیاری از تحصیل‌کرده‌ها از کلمه سنت با نفرت یاد می‌کنند. وقتی من می‌گویم «صنعت بر فراز سنت یا در برابر آن»، یعنی این بحث را به صورت وسیع دارم مطرح می‌کنم. ما کی گفتیم هرچه از

گذشته به ما رسیده، بی‌عیب و نقص است و باید حفظش کنیم؟ ما کی گفتیم صنعت بر فراز سنت؟ حرف ما روشن است. بارها اشاره کرده‌ایم که توسعه بدون اتصال به گذشته و تاریخ و جغرافیا ممکن نیست و اگر ممکن هم شود پایدار نخواهد بود. توسعه، امری نیست که خارج از چارچوب فرهنگ اتفاق بیفتد. هر اصلاحی بدون توجه به گذشته، سرنوشتش شکست است. یکی از این بلاها همین بلاهایی است که بر سر کاریز آمد. در فرهنگ ایران، ما قنات را به‌عنوان یک فناوری براساس دانش بومی داشته‌ایم که در سالیان دراز کارکرد داشته است. خب ما می‌توانستیم از تکنولوژی برای کندن قنات بیشتر یا لایروبی و بهبود عملکرد قنات استفاده کنیم، اما چه کردیم؟ قنات جایش را به چاه‌های عمیق و موتورپمپ‌هایی داد که سفره‌های زیرزمینی ما را خالی کردند. وقتی ما توسعه را بد فهمیده‌ایم، چنین بلایی بر سر قنات ما آمده است. مثلاً وقتی ما درباره خرده‌فرهنگ‌های رایج درباره عشایر ایران حرف می‌زنیم، عده‌ای می‌گویند این خرده‌فرهنگ‌ها آمیخته به خرافه و خرافه‌پرستی است و بدون این‌که مغز کلام را درک کنند آن را پس می‌زنند. درباره خرافه، من مثل اغلب روشن‌فکران ایران فکر نمی‌کنم و بسیاری از چیزهایی را که به‌عنوان خرافات معروف شده‌اند، خرافات نمی‌دانم. این‌ها را توضیح هم داده‌ام اما کسی حوصله ندارد مقاله بخواند. وقتی در جامعه علمی کسی کارهای دیگران را نمی‌خواند، فضای علمی ما سطحی می‌شود و افراد براساس شنیده‌ها و درک خودشان به قضاوت می‌نشینند.

به نکته قابل تأملی اشاره کردید. بگذارید درباره همین خرافات پرسشی طرح کنم. شما می‌گویید بسیاری از آنچه را که با برچسب خرافه شناخته می‌شود، اساساً خرافه نمی‌دانید. این تحلیل شما احتمالاً زاویه نگاه جدیدی را برای مخاطبان باز می‌کند. علاقه‌مندم با مثالی روشن این دیدگاه‌تان را تبیین کنید.

من آدم ترسویی هستم؛ اگر از برخی چیزها با قدرت حرف می‌زنم به این دلیل است که پشت من به پشت کوه الوند فرهنگ و هنر این مملکت است. این حرف‌ها حاصل ۵۰ سال خون‌دل خوردن است. درباره مسأله خرافه و انواع آن، حرف‌های زیادی برای گفتن وجود دارد که از حوصله این گفت‌وگو خارج است، اما می‌توانیم در یک جلسه مجزا درباره‌اش حرف بزنیم. همین قدر بدانید که بسیاری از خرافه‌های ما را دانایان و خردمندان جامعه برای کنترل نادانان درست کرده‌اند. بگذارید به قول خودتان مثالی بزنم. گیاهی در یک پنجم خاک ایران می‌روید که نام فارسی و علمی‌اش «جو قاسم» است. برای این گیاه، من در حدود ۴۰ نام از شمال غرب ایران تا نزدیکی‌های جنوب شناسایی کرده‌ام. جو قاسم، گیاهی است که در قحطسالی‌ها میلیون ایرانی را از مرگ حتمی نجات داده است. در نتیجه، در کنار این گیاه یک فرهنگ و سنت شکل گرفته است. در این سنت‌ها، یک مشت خرافه هم برای این گیاه داریم. این گیاه موقعی قابل استفاده بوده که خمره‌ها (ناپوها) ی‌آرد و گندم از بین رفته بودند. در نتیجه، اگر اوضاع و احوال به هم می‌خورد و مردم دچار



عکس: نسیم اعتمادی

قحط‌سالی می‌شدند، چون این گیاه معده را از کار نمی‌اندازد و کار نان را برای دستگاه گوارش انجام می‌دهد، بهترین جایگزین برای نان در شرایط قحط‌سالی بوده است. حدود ۱۵۰ صفحه دربارهٔ این گیاه نوشته‌ام. ملت دانای ما باید این حرف‌ها را بخوانند. نخوانده، نمی‌شود ملاً شد. در برخی جاهای ایران به این گیاه «پیشوک» گفته می‌شود. حالا خرافه‌ای که دربارهٔ این گیاه شکل گرفته، چه بوده است؟ می‌گفته‌اند اگر کسی پیشوک یک‌برگه را بچیند بابایش می‌میرد، پیشوک دوبرگه بچیند کور می‌شود، پیشوک سه‌برگه را بچیند کچل می‌شود، اما مثلاً اگر پیشوک بیش از پنج‌برگ را بچیند برایش مشکلی پیش نمی‌آید و تا سال دیگر سلامت می‌ماند. خب این خرافه را وقتی تحصیل‌کردگان ما می‌خوانند جز این است که قهقهه بزنند؟ باباجان کمی فکر کنید! شما حکمت را در لباس خرافه ببینید. به آدم‌ها نمی‌توانسته‌اند بگویند که اگر پیشوک یک‌برگه تا چهاربرگه را بچینید در زمان قحط‌سالی مردم دست‌شان خالی می‌ماند. عقل خردمندی که این خرافه را ساخته، بالاترین کیفر را برای کسی قرار داده که یک برگه را می‌چیند، اما مثلاً کسی که پیشوک دارای دو برگ را می‌چیند کور می‌شود. آیا خیال می‌کنیم این‌ها را دیوانگان درست کرده‌اند؟ اگر همین -به‌ظاهر- خرافه درست نشده بود انسان نسل این گیاه را نابود می‌کرد. آن عقل خردمند بلد بوده که چگونه از پوشش گیاهی حفاظت کند.

یکی دیگر از محورهای پژوهشی شما، فرهنگ مشارکت در ایران بوده است. برخی پژوهشگران جامعه‌شناسی بر این نظرند که ایرانیان اهل کار گروهی نیستند. شما اما در برخی آثارتان مانند «انسان‌شناسی یاریگری» و «واره» کوشیده‌اید تصویری از ایرانیان نشان بدهید که اهل مشارکت، همیاری و تعاون هستند. آیا هنوز هم بر این نظر استوارید که ایرانیان اهل کار گروهی هستند؟ شاید اصلاً بهتر است بپرسم آیا می‌توان دربارهٔ اهل مشارکت بودن یا نبودن ایرانیان، چنین گزاره‌های کلی صادر کرد؟

این سوال بسیار خوبی است و همیشه ما با این سوال درگیر بوده‌ایم. اول از همه باید گفت که کار پژوهشگر این نیست که به قول شما چنین گزاره‌های کلی صادر کند. متأسفانه این ادبیات مسلط جریان‌های فکری ماست. اگر گفته شود که ایرانیان اهل کار گروهی نیستند، ممکن است این حرف در زمان



مشارکت، یکی از مشخصه‌های زندگی ایرانیان بوده است...
تکیهٔ کشورهای مثل ایران به اقتصاد باد آوردهٔ نفتی موجب شده تا روزبه‌روز فرهنگ کار و اقتصاد مولد تضعیف شود و تکیه به اقتصاد تک‌محصولی افزایش یابد.

خب روشن است که در چنین جامعه‌ای فرهنگ مشارکت و یاریگری تضعیف می‌شود. ما از فرهنگ کار و تولید دور افتاده‌ایم و به خام‌فروشی و پخته‌خواری دچار شده‌ایم.



عبور از دوران
طولانی
گردآوری
خوراک به تولید
غذا که کشاورزی
و دامداری باشد،
در مملکت ما
و همسایگان
ما اتفاق افتاده
است... عقل
هم خوب
چیزی است! در
چنین مملکت
سخت‌جانی از
نظر جغرافیایی
مگر می‌شود
بدون مشارکت
آب را از زیر
زمین بیرون
کشید؟ من چهار
جلد کتاب درباره
یاریگری‌های
زنان و مردان
ایلات و عشایر
ایران نوشته‌ام.
این‌ها را از خودم
اختراع نکرده‌ام.

حاضر درست باشد، اما این معلول است. باید دلیل رسیدن به این وضعیت را توضیح داد. ما از نظر تاریخی، اهل مشارکت و یاریگری بوده‌ایم، اما باید از خودمان بپرسیم چه شده که به این‌جا رسیده‌ایم؟ آیا در ژن ایرانیان تغییری رخ داده است؟ مثلاً باید بپرسیم چه شده که فرهنگ کار در ایران به شدت تضعیف شده؟ آیا ما در گذشته هم چنین وضعیتی داشته‌ایم؟ نباید مسائل را اشتباه متوجه شویم. من با قدرت می‌گویم که مشارکت، یکی از مشخصه‌های زندگی ایرانیان بوده است.

ما با یک عکس از واقعیت نمی‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم. من در کارهای پژوهشی‌ام به گرفتن یک عکس از واقعیت اکتفا نمی‌کنم بلکه از تاریخ این مملکت فیلم‌برداری می‌کنم. عکسی در خانه ما هست که یکی از بزرگواران مملکت دارد به من جایزه می‌دهد. هرکسی عکس را می‌بیند، به‌جای این‌که احساس کند من دارم جایزه می‌گیرم، احساس می‌کند من دارم جایزه را می‌دهم. این حکایت نظریات برخی از روشن‌فکران ما درباره فردگرایی ایرانیان است. وقتی ما یک عکس از واقعیت می‌گیریم آن یک عکس می‌تواند ما را به اشتباه بیندازد. من هم می‌گویم بله، امروزه ایرانیان بسیار فردگرا شده‌اند و فردگراترین افراد ما تحصیل‌کرده‌ها و دانشگاهی‌ها هستند. اما ما باید به ریشه خودمان توجه کنیم. ایران و بین‌النهرین، نخستین کشورهای جهان بوده‌اند که یک‌جانشینی در آن‌ها اتفاق افتاده است.

عبور از دوران طولانی گردآوری خوراک به تولید غذا که کشاورزی و دامداری باشد، در مملکت ما و همسایگان ما اتفاق افتاده است. آن هم در جغرافیای کویری و نیمه‌کویری یزد، کرمان، خراسان، سیستان و بلوچستان و... عقل هم خوب چیزی است! در چنین مملکت سخت‌جانی از نظر جغرافیایی مگر می‌شود بدون مشارکت آب را از زیر زمین بیرون کشید؟ من چهار جلد کتاب درباره یاریگری‌های زنان و مردان ایلات و عشایر ایران نوشته‌ام. این‌ها را از خودم اختراع نکرده‌ام.

شما می‌گویید ایرانیان در طول تاریخ اهل مشارکت بوده‌اند اما اکنون فردگرایی و کار فردی بر کار جمعی ارجحیت پیدا کرده و عمر نهادهای جدید کوتاه است. علت این تغییر در بستر زمان چه بوده است؟

یکی از مهم‌ترین دلایلی که ما را به این‌جا رسانده، مسأله‌ای است که من از آن در کتاب‌هایم به نام «آزار هلندی» یا «نفرین نفت» یاد کرده‌ام. تکیه

کشورهایی مثل ایران به اقتصاد بادآورده نفتی موجب شده تا روزبه‌روز فرهنگ کار و اقتصاد مولد تضعیف شود و تکیه به اقتصاد تک‌محصولی افزایش یابد. خب روشن است که در چنین جامعه‌ای فرهنگ مشارکت و یاریگری تضعیف می‌شود. این نوع اقتصاد، ما را از واقعیت دور کرده و ما را در مقابل واقعیت قرار داده است. ما از فرهنگ کار و تولید دور افتاده‌ایم و به خام‌فروشی و پخته‌خواری دچار شده‌ایم. این‌جا باید یک پرسش مطرح کنم: به نظر شما چرا در کشوری مانند ژاپن، پژوهشگران‌شان این قدر به دنبال شناخت سنت‌های جوامع دیگر مانند ما هستند؟ ژاپنی‌ها چرا به فرهنگ ما باید اشراف بیشتری داشته باشند؟ آقای شوکو اوکازاکی از محققان بنام این کشور، چندین سال قبل در یکی از دهه‌های فجر به ایران آمده بود و با من تماس گرفت که مهمان دولت ایرانم و دارم روی قنوات ایران کار می‌کنم، دوتا مقاله را نتوانسته‌ام پیدا کنم، لطف کن و برایم بفرست. آن‌ها چرا درباره کبوترخانه‌های ایران کار می‌کنند؟ برای این‌که دنبال تولید هستند؛ دنبال یاد گرفتن هستند.

برخی منتقدان شما می‌گویند، اساساً بازتولید آنچه ایرانیان در گذشته داشته‌اند در جامعه امروزی ایران ممکن نیست. مثلاً به دلیل جابه‌جایی‌های جمعیت و برنامه‌های توسعه، دیگر نمی‌شود از قنات استفاده کرد. یا آن شکل از مشارکت و همکاری که شما در واژه و دیگر آثارتان تبیین کرده‌اید

در زمان اکنون امکان تکرار ندارند. آیا اساساً شما به دنبال تکرار همان تجربه‌هایید؟ خاطریم هست که در یکی از سخنرانی‌هایتان درباره قنات گفته بودید که مقصودتان بیشتر ماهیت این تجربه‌هاست و نه لزوماً تکرار نعل به نعل آن‌ها.

چند سال قبل در همایشی سخنرانی داشتم. بعد از من هم قرار بود یکی از استادان دانشگاه تهران سخنرانی کند. من درباره گروه‌ها و سازمان‌های هم‌گرا و واگرا در ایران صحبت کردم. این استاد هم بعد از من رفت پشت تریبون. مطلبش چیز دیگری بود اما اول جزو وظایف خودش دانست که به حرف‌های من جواب بدهد. او گفت این حرف‌ها برای تاریخ خوب‌اند. آن‌روز چیزی نگفتم اما ۲۰ سال بعد من جواب ایشان را دادم. صبوری من را ببینید. به این خصلت می‌گویند صبوری دهقانی. این‌که نوشته‌ی من را بخوانند و بشنوند مهم نیست اما این جواب همگانی برای کل تحصیل‌کرده‌های مملکت است. ۳۰ سال است که استادان دانشکده‌های تعاون می‌گویند خدا بیامرزد واژه را! برای گذشته بود و برای ویتترین موزه‌ها خوب است. باید [خطاب به این استادان] بگویم شما به من می‌گویید واژه مُرد؟ انگار که من نمی‌دانم واژه مُرده. من ۴۰ سال بالای سر واژه بودم تا این‌که مُرد. من خودم به خاک سپردمش و برایش حلوا پخته‌ام. آن چیزی که من بلدم و شما بلد نیستید و هر دانشجوی جامعه‌شناسی می‌داند این است که مهم قواعد بازی است نه جنس مهره‌ها. این حرف «زیمل» است. زیمل می‌گوید مهم قواعد

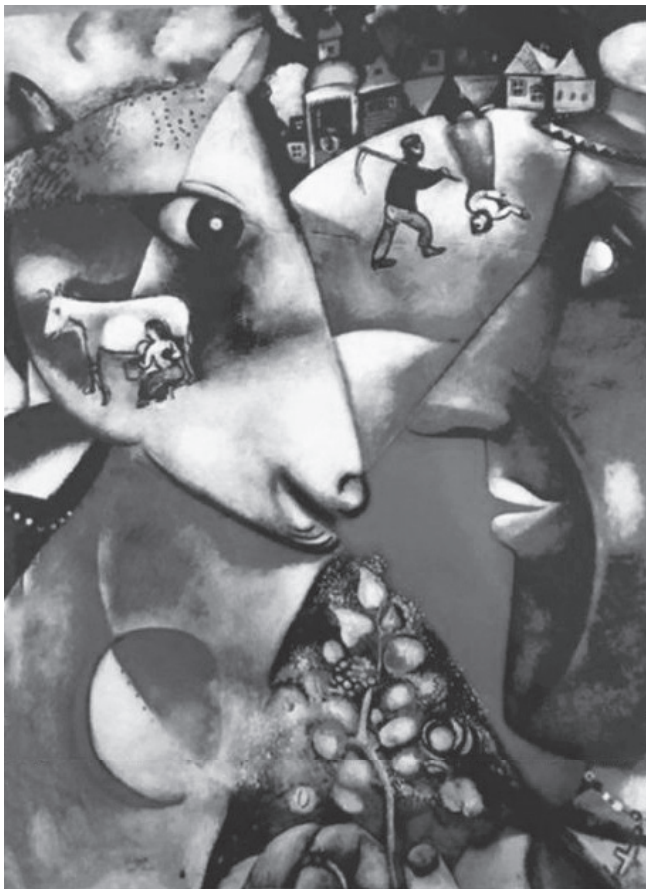
بازی است؛ یعنی ساختارها اهمیت دارد. واژه ساختاری دارد که هرگز نمرده و نخواهد مرد. یعنی این‌که قبل از انسان‌ها، حیوانات با هم همیاری واگرا و هم‌گرا داشته‌اند. انسان‌ها از روز اول این خصلت را داشته‌اند، تا ده‌هزار سال دیگر هم وجود دارد. فقط جنس مهره‌ها عوض شده است نه قواعد بازی. یا درباره قنات، من هم می‌دانم که وضع امروز جمعیت و توسعه در این کشور چگونه پیش رفته است. مدعیانی که می‌گویند قنات جواب امروز را نمی‌دهد رفته‌اند در شهر کویری یزد ماهی‌پروری راه انداخته‌اند. نمی‌شود در این‌همه چاه را بست و به الگوی پایدار رسید؟ قنات‌ها ماشین‌های خودکارند یعنی هر سال آب آن‌ها بسته به میزان بارندگی کم و زیاد می‌شود. خدا بیامرز باستانی پاریزی را که حرف درستی زد اما کسی گوش نکرد. گفت تا روزگاری که ما افسار باد و باران را در دست نداریم و نمی‌توانیم هرچقدر دل‌مان می‌خواهد باران ببارانیم، باید از سیستم خودکار کاریزهایمان سود ببریم.

در صحبت‌هایتان گفتید که صدور گزاره‌های کلی درباره خصلت‌های جامعه ایران، به ادبیات مسلط جریان‌های فکری تبدیل شده است. اما کتاب‌های منتشرشده ذیل این گفتمان، با اقبال عمومی هم روبه‌رو شده‌اند. کتاب‌هایی که به صورت فست‌فودی و خلاصه‌شده، خصلت‌هایی مثل دروغ‌گویی و ریاکاری و فردگرایی افراطی را به ایرانیان نسبت می‌دهند...

ببینید، ما باید باور کنیم که دروغ‌گوتر از ملت‌های دیگر جهان نیستیم. آیا ما ایرانی‌ها زن دروغ‌گویی داریم؟ اصلاً بگوییم ما دروغ‌گو شده‌ایم. بسیاری از خارجی‌هایی که درباره ما نوشته‌اند فرهنگ تعارفات ما را به‌مثابه دروغ تلقی کرده‌اند. تعارفات ما براساس ریاکاری یا دروغ‌گویی نیست. در ادبیات مردم‌شناسی براساس «اصل بقایا» این اتفاق می‌افتد. یعنی خصلتی در گذشته در واقعیت وجود داشته و در طول زمان ردی از آن باقی مانده است. یعنی در روزگاری واقعاً پدران ما این کارها را می‌کرده‌اند و این رفتار در جامعه باقی مانده است. مثلاً در گذشته اگر کسی از انگشتر کسی تعریف می‌کرده، او انگشترش را به احترام آن فرد درمی‌آورده و تعارف می‌کرده و می‌بخشیده است. بعدها این رفتار به شکل تعارف درآمده است. یعنی اگر امروز شما از انگشتر من تعریف کنید، من می‌گویم قابل شما را ندارد. این ریاکاری یا دروغ‌گویی است؟ نویسندگانی مثل حسن نراقی، زیباکلام، سریع‌القلم و دیگران، معلول‌ها را به جای علت می‌نشانند.

از پاسخ‌های شما این‌طور برمی‌آید که در زمره کسانی هستید که معتقدند ما دچار بحران هویت شده‌ایم. هم از گذشته بریده‌ایم و هم در زمان حال، الگوی واقع‌بینانه‌ای پیش‌روی‌مان نداریم.

۴۰۰ سال است که فرهنگ غربی به فرهنگ ایرانی تهاجم کرده است. البته چون عبارت تهاجم فرهنگی در سال‌های گذشته در فضای عمومی و رسمی ما زیاد تکرار شده،



ممکن است برخی تلقی‌های دیگری کنند. من اصطلاح مردم‌شناسی آن مدنظرم است. این را می‌گویند «قومیت‌کشی». ۴۰۰ سال است که فرهنگ غربی، دیگر فرهنگ‌ها مانند ایرانی، عربی، افغانستانی و... را تحت تاثیر قرار داده است. فرهنگ‌های رنگین‌پوستان در جهان نابود شده است. خب ما هم تاثیر پذیرفته‌ایم.

سالی چند نفر در ایران نام خانوادگی‌شان را عوض می‌کنند؟ این کار یعنی چه؟ جز این است که از هویت و پیشینه‌مان متنفریم؟ وقتی کسی از ده و ایل و پدر و مادرش متنفر باشد آیا می‌تواند واقعیت‌های جامعه خودش را بشناسد؟

>> تصویری از تابلوی «من و دهکده‌ام» اثر مارک شاگال (۱۹۸۵-۱۸۸۷) که روی جلد کتاب «انسان شناسی یاریگری» چاپ شده. مرتضی فرهادی در پیش‌گفتار چاپ دوم کتاب اشاره می‌کند که خودش این تابلو را به ناشر و طراح جلد کتاب پیشنهاد داده. اومی نویسد: «تابلوی من و دهکده‌ام، از نظر مؤلف، سرشار از کار یاریگرانه و هم‌گرایانه و پُر از هم‌نوایی و زندگانی در صبح برین و هم‌آوایی مهربانانه و خودخواسته و شادمانه و آزاد حتی از جاذبه زمین بر انسان وهستی و طبیعت و بافراطیبت و مذهب و خلقت است. ترکیبی شگفت‌آور از «آنچه یافت می‌نشود»...

آقای فرامرز رفیع‌پور (استاد پیش‌کسوت جامعه‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی)، در یکی از کتاب‌هایش تعریف کرده بود که خانوادگی پیشه نجاری داشته‌اند. نجارها عادت دارند مدادشان را همیشه کنار گوش بگذارند که آن را گم نکنند. پسر ایشان هم به تاسی از اعضای خانواده‌اش، روزی مدادش را کنار گوشش گذاشته بود. معلمش یک چک گذاشته بود زیر گوشش و گفته بود مگر می‌خواهی نجار بشوی که مدادت را گذاشتی بیخ گوشت؟! این چیزی جز دوری از واقعیت نیست. در این تفکر، فرهنگ کار تضعیف نمی‌شود؟ وقتی ما با واقعیت خودمان کاری نداشته باشیم به‌مرور تبدیل می‌شویم به اشراف قلابی که باید دیگران کار کنند و ما مصرف کنیم. آن وقت می‌شود کشورهای عربی که ظاهراً توسعه‌یافته‌اند اما در عمل این‌گونه نیستند. می‌شود سرنوشت شوم کشور لیبی. قذافی بیشترین یارانه را به مردمش می‌داد اما ببینید که این کشور چه سرنوشتی پیدا کرد و به کجا رسید. وقتی از دانشگاه خلقت و آفرینش دور بیفتیم، آن وقت به سمت‌وسویی می‌رویم که مرضی است. در همین شرایط تحریم و اوضاع اقتصادی، در آستانه‌ی عید نوروز نگاه کنید ببینید روزانه چند هزار وانت قفسه‌کهنه و مبل دست‌دوم جمع می‌کنند و می‌برند. این فرهنگ مصرف است که روزبه‌روز در این کشور تقویت شده و موجب شده که ما از واقعیت دور بیفتیم.

شما می‌گویید ما معلول را جای علت گذاشته‌ایم. می‌گویید تکیه به نفت، ما را تنبل کرده و مسیر توسعه را بدون فهمیده‌ایم و از اساس رویکرد توسعه

در ایران را اشتباه ارزیابی می‌کنید چون الگوی آن از دل سنت و تاریخ و فرهنگ ما بیرون نیامده. اگر همه این‌ها را بپذیریم، فکر می‌کنید توسعه پایدار ایران مبتنی بر فرهنگ و مختصات بومی چگونه ممکن می‌شود؟

در این فرصت اندک که نمی‌توانم جواب این سوال مهم را بدهم. خلاصه می‌توانم بگویم ما باید به توسعه پایدار، درون‌زا، فتوتی و فرادادی بیندیشیم. پاسخ سوال شما را در ۱۳۰۰ صفحه کتاب «صنعت بر فراز سنت یا در برابر آن» نوشته‌ام. دوستان باید بروند بخوانند. زمانی می‌توانم درباره مفهوم توسعه حرف بزنم که نگاه من نسبت به تکامل معلوم شود. نگاه به مکتب نوسازی معلوم شود. نقد من به فرهنگ و تمدن غرب معلوم شود. مثلاً من معتقدم که هرگز نمی‌خواهم مثل آمریکا توسعه پیدا کنیم؛ اما بدون تبیین آن مقدمات اگر این حرف را بزنم ممکن است عده‌ای سرم را از تنم جدا کنند. (می‌خندد) به نظر من، ما توسعه تاچری و بلری نمی‌خواهیم. از قبل از امیرکبیر تا امروز، رهبرهای این مملکت مثل عباس میرزا، قائم‌مقام و مصدق و داور، همگی وطن‌پرست بوده‌اند اما چه شده که راه صنعتی شدن ما پیش نرفته است؟ ما هزاران بار کارخانه ساخته‌ایم و از بین رفته است. چرا کارخانه پا نمی‌گیرد؟ این‌ها دلایل متعدد دارد که از حوصله این مصاحبه خارج است. ما باید دیدگاه‌هایی را بشناسیم که منافع‌شان در پیشرفت نکردن ایران است. باید موانع خارجی را بشناسیم. ما باید صنعتی بشویم بدون نسخه‌ای که دیگران برایمان می‌پیچند. البته از تجربیات غرب باید استفاده کنیم. ■

مقال

گزیده‌ای از یک مقاله

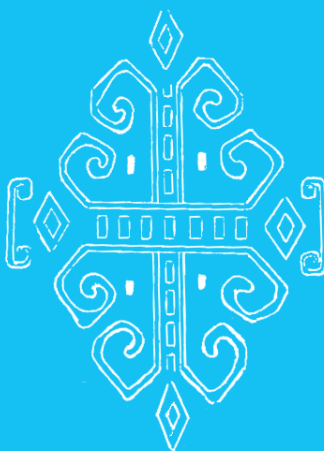
مازنجیل

نقشی از نقش و نگارهای
گلیمنه‌های طایفه کورکی



مرتضی فرهادی

پژوهشگر مردم‌شناسی



<<< آنچه که در مراحل نخست، نگارنده را به نوشتن مطلبی جداگانه درباره «گلیمینه»‌های طایفه «کورکی» وسوسه می‌کرد، پختگی فوق‌العاده نقش‌ها، گیرایی رنگ‌آمیزی و ظرافت در بافت بود و بسیار اندک به ارزش تاریخی و به‌ویژه ارزش بیش از تاریخی آن‌ها راه برده بود. در نگاه‌های بعدی و حتی در هنگام نوشتن آخرین بازنویسی، نویسنده پیوسته عقیده خود را درباره «نقش و نگارها»ی این گلیمینه‌ها تغییر داده است و هردم به ارزش ماقبل تاریخی آن‌ها آگاهی بیشتری به چنگ آورده است.

طایفه «کورکی» - Kurki، یکی از طوایف ایل «قرایی» است؛ گرچه کتاب «مجموعه اطلاعات و آمار ایلات و طوایف عشایری ایران» از انتشارات مرکز عشایری، طایفه «کورکی» را، طایفه‌ای مستقل در نمودارهای ایلات و طوایف سیرجان قلمداد کرده است. بیلاق طایفه «کورکی» در «کوه پنج» بردسیر و گرمسیر آنان در منطقه‌ای معروف به کفه «مور عینل بغل» در ۱۱۰ کیلومتری جنوب‌غربی سیرجان قرار دارد. برخی از «ایشوم» Eysum»‌های این طایفه، محل‌های قشلاقی دیگری دارند مانند «میان گود قماس» در ۳۶ کیلومتری غرب سیرجان و «گاو چاه» در ۵۰ کیلومتری جنوب سیرجان. «ایشوم»، کوچک‌ترین واحد اقتصادی - اجتماعی ایلی است که از چند خانوار دامدار و چوپان که در چند سیاه‌چادر (پلاس - Pelas) زندگی می‌کنند، تشکیل شده است که در زمان حاضر بیشتر چوپانان، خود دامدار نیز هستند.

اما منظور از «گلیمینه» در این نوشته، همه دست‌بافته‌هایی است که در آن‌ها از گلیم استفاده شده است و به عبارت دیگر، جنس آن‌ها

از گلیم است؛ اعم از گستردنی و غیرگستردنی، همچون «جوال»، «سفره خمیری»، «مزید - MOZBAD»، «چنته»، «آینه‌دان»، «رکت - REKAT»، «مفرش» و غیره.

«گلیمینه‌ها» را از نظر طرح به «ساده‌باف» و «نقش»، و از نظر جنس به گلیمینه‌های پنبه‌ای، پشمین و موبین می‌توان تقسیم کرد. اغلب، گلیمینه‌های پنبه‌ای سفید و ساده‌باف بوده و گاه یک یا چند گل و نوار نازک رنگی بر آن نقش کرده‌اند، و گمان می‌رود که عنصر تازه‌ای در بین بافته‌های ایل باشند. «لتف - Lataf» یا گلیمینه موبین، که از موی بز بافته می‌شود و از آن برای ساختن سیاه‌چادر (پلاس) استفاده می‌شود؛ و گلیمینه‌های پشمین که خود به دو نوع تقسیم می‌شود. نخست آن دسته که از پشم شتر بافته شده‌اند و «بور - BUR» نامیده می‌شوند، و بالاخره گلیمینه‌هایی که با میش بافته شده و دارای بافتی ظریف و طرح و رنگ‌آمیزی پخته و فوق‌العاده هستند و اصطلاحاً «نقش» نامیده می‌شوند؛ و نقش‌ونگار همین گلیمینه‌هاست که مورد نظر ما در این جا و موضوع این نوشته است. گلیمینه‌های «نقش»، بسیار پرارزش بوده و در جهیزیه سنتی دختران ایل، وجود آن‌ها لازم به‌شمار می‌رود؛ بدان‌گونه که در هنگام عروسی می‌باید گلیمینه‌های زیر را در جهیزیه خود داشته باشند: یک گلیم «نقش»، یک گلیم «بور»، یک «مزید» نقش، یک سفره خمیر «نقش»، دو «آینه‌دان»، دو «چنته - cante»، و چهار جوال «نقش».

روی هم می‌توان گفت که گلیمینه‌های پشمین و پرنقش‌ونگاری که در ایل‌های سیرجان و بافت و بردسیر بافته شده و هنوز نیز به نسبتی

کمتر بافته می‌شود، با قالی‌های ایلی این ناحیه قابل مقایسه نیستند. هرچه قالی‌های ایلی با نقش‌ها و رنگ‌آمیزی نپخته پیش‌پافتاده به نظر می‌آیند، گلیمینه‌ها شدیداً زیبا و هنری هستند؛ چنان‌که گویی «قالی» دوران کودکی‌اش را در ایل می‌گذراند.

گلیم‌ها دارای ویژگی‌هایی درخور زندگی ایلی است. نسبت به قالی سبک‌تر است و در هنگام باربندی فضای کمتری را اشغال می‌کند و برای ساخت وسایل نام‌برده در بالا شکل‌پذیرتر است. در زمان کمتری می‌توان آن را در قشلاق و بیلاق بافت، بافت گلیم به‌جز گلیم نقش ساده‌تر بوده، به مهارت نسبتاً کمتری نیاز دارد، و بالاخره آن‌که گلیم و سیاه‌چادر از نظر بافت، شیوه نسبتاً مشابهی دارند.

پختگی رنگ‌ها و نقش‌ها در گلیم‌بافته‌های این طایفه نیز، از همین جا سرچشمه می‌گیرد که گلیم‌بافته‌ها هنر بومی و کهن‌تر آن به‌شمار می‌رود. اسامی نقش‌ها (گل‌ها)، ظرافت و زیبایی آن‌ها، وجود آثاری از طرح‌های جادویی و جانوران مقدس، و هماهنگی رنگ‌ها، همگی فریاد می‌زنند که: تجربیات چندهزارساله را در پشت سر دارند. معانی بسیاری از این نقش‌ها دانسته نیست و آن‌ها که دانسته است و یا حدس می‌زنی که دانسته است، باز در هاله‌ای از شک و گمان محصورند. همچنین است اسامی این نقش‌ها.

ضرورت بافت گلیم، نقش‌ها را بیشتر هندسی کرده است و خطوط راست و شکسته بر خطوط منحنی و خمیده چیره شده‌اند. با این‌همه، نقش‌ها در مرز خیال و واقعیت ایستاده‌اند و بیننده را به مرز خواب و بیداری

می‌کشانند؛ در نظر اول، نه می‌شود آن‌ها را صرفاً زاینده تخیل هندسی و نظم‌آفرین آفرینندگانش بدان و نه آن‌ها را برگرفته از واقعیت‌های طبیعی و اجتماعی پیرامون بافندگانش به‌شمار آوری؛ گویی ضرورت بافت و نظم‌دوستی آدمی‌زاد، پدیده‌های جغرافیایی و فرهنگی، هرکدام نقش‌ها را به‌سویی کشیده‌اند، بی‌آن‌که در این کشاکش بر دیگران چیرگی نمایانی یافته باشند.

و اما نام و نشان این نقش‌ها (گل‌ها):

۱. ازه‌ئو Arreu
۲. ازه‌ئو دور سفره‌ای
۳. المه - Alama (عبایی)
۴. بادامو - Badamu
۵. جر جر - Jerjere
۶. چرخو - Carxq
۷. چماقو - Comaqu (ریزه‌نات)
۸. دمو - Doimmu
۹. دوره ختایی (هفت‌رنگ)
۱۰. دوره کرمانی
۱۱. دومنه - Dumane
۱۲. زلف عروس
۱۳. سیوو - sivu
۱۴. سیو‌پادار
۱۵. سیو چاریوت - Sivu Carpot (چارپوتو - Carpottu)
۱۶. سی دوپوت
۱۷. شایو - Sayyu
۱۸. عبایی (المه)
۱۹. کت‌کتو - Kotkotu
۲۰. کلایو - Kelayu
۲۱. گل شیرکی - Golsiraki
۲۲. گل عباسی

- ۲۳- گل میخو- mixu (گل میخکی)
 ۲۴- گوش اسبو- asbu
 ۲۵- مازنجیل- Mazanjil
 ۲۶- ماکو- Maku
 ۲۷- مرغو- Morqu (نقش مرغی)
 ۲۸- مریره- Marira
 ۲۹- هف رنگ (دوره ختایی)
 ۳۰- نقش خان
 ۳۱- نقش «سُم قاطر»
 ۳۲- نقش شاخ (شاخ قوچو)
 ۳۳- نقش و نگار

نقش مازنجیل

«مازنجیل» یکی از نقش‌های بسیار قدیمی در نقش و نگارهای گلیمینه‌های طایفه کورکی، از طوایف ایل «قرایی» سیرجان و بردسیر است. در این گلیمینه‌ها، دو نوع نقش به نام «مازنجیل» وجود دارد که شباهت کمی به یکدیگر دارند و شاید بتوان در آینده دو نام جداگانه برای این دو یافت. درباره معنای مازنجیل به یقین سخنی نمی‌توان گفت؛ آیا مازنجیل تحریفی از «ماه زنجیر» و یا «ماه و زنجیر» است؟ اگر چنین است دلیل این نام‌گذاری چه بوده است؟ ضمناً در روستاهای قهستان سیرجان به این نقش «مازنجیل» گویند. به هر حال، این نقش از نظر شکل چنان برجسته و از نظر بافت چنان مشکل است که در هر گلیمینه‌ای که وجود داشته باشد، آن گلیمینه کلاً «مازنجیل» خوانده می‌شود. دشواری بافت گلیم نقش به‌طور کلی، و پیچیدگی و قدمت نقش «مازنجیل» چنان بوده، که در ضرب‌المثل‌های عشایر و ایلات سیرجان و شهرهای پیرامون آن نفوذ کرده است. برای مثال،

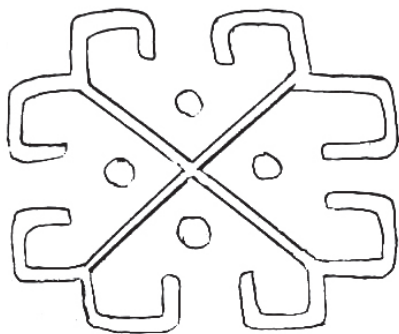
در برابر و پاسخ کسی که بدون دلیل موجهی اظهار خستگی و بیماری کند، می‌گویند: «مگر نقش مازنجیل بافته‌ای؟». همچنین هنگامی که می‌خواهند بگویند که کارهای مهم و دشوار، شکیبایی و صبوری و توان کار پیوسته و توان فرسا را طلب می‌کند، می‌گویند: «نقش مازنجیل سر می‌خواهد، دختر بی‌تدبیر پدر می‌خواهد». «رومن گیرشمن» در کتاب «هنر ایران در زمان ماد و هخامنشی» در شرح اشیایی که از تپه سیلک به شکل چلیپا و دایره به دست آمده، «ترکیب تزئینی خالص» نام نهاده است. «جلیل ضیاءپور» نیز در کتاب «نقوش زینتی در ایران زمین، از کهن‌ترین زمان تا دوره مادها» به‌طور کلی طرح‌های این دوران طولانی و من جمله طرح‌های سفالینه‌ها را صرفاً برای «زینت‌گری» و لذت حاصل از آن می‌داند. آیا واقعاً «نقوش دست‌ساخته‌ها و دست‌بافته‌های ایرانی، به‌ویژه در دوران‌های مورد نظر دو کتاب نام‌برده، «نقوش زینتی» صرف و «ترکیب تزئینی خالص» هستند؟

نقش میانی مازنجیل

وجود نقوش سنتی فراوان که خواننده هوشمند پس از این در پیرامون خود خواهد یافت و ما در آینده برخی از آن‌ها را معرفی خواهیم کرد، نشان می‌دهد که نقش میانی مازنجیل خود یک نقش ترکیبی است؛ ترکیبی از چلیپا و چهارخال و بخش انتهایی هر رأس چلیپا. باید افزود که هم نقش چلیپا و هم چلیپا و چهارخال و هم نقش الحاقی، هرکدام به‌طور جداگانه در نقش و نگارهای قالی‌ها و گلیم‌های ایرانی فراوان یافت می‌شود.

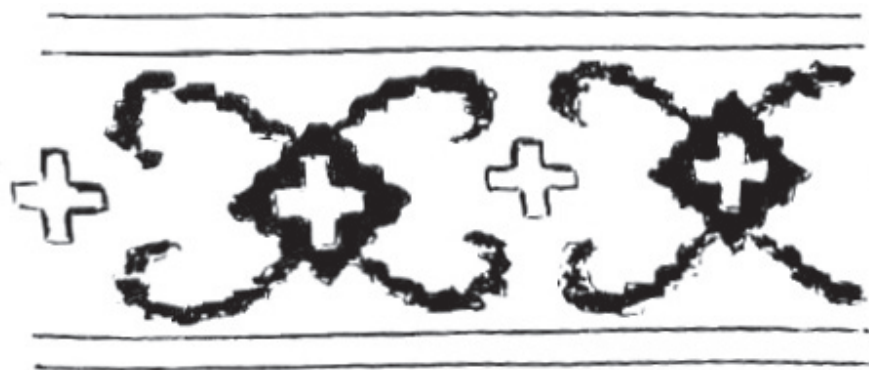
نگارنده، این نقش الحاقی به چلیپا را نماد شاخ و کله قوچ می‌داند. در طرح پیش‌رو تنها شاخ‌های قوچ و در این جا کله قوچ و شاخ‌هایش به ساده‌ترین شکل نمایان شده‌اند. جالب این‌که در همین طایفه، ما نقشی به نام «کله قوچو» داریم که این نقش را به صورت قرینه نمایش می‌دهد. و البته در میان هر نقش، یک چلیپای کوچک نیز به چشم می‌خورد.

شاخ قوچ و به‌طور کلی تر، شاخ و کله برخی نشخوارکنندگان (تیره تهی‌شاخان) و نقش آن‌ها بر دست‌ساخته‌ها و دست‌بافته‌های ایرانی، زیاده بر این‌که می‌تواند نشانه بازمانده‌ای از نماد آیینی یا نمادهای از یادرفته، از قبایل ایران و یا کشورهای هم‌جوار بوده باشد، در فرهنگ عمومی ایران نیز تا به امروز به‌عنوان طلسم «چشم‌زخم» و «شورچشمی» کاربرد دارد و باشگون و برکت‌آفرین به‌شمار می‌آید و در برخی نقاط، علامت قدرت و ثروت است. تا هم‌اکنون نیز کله و شاخ قوچ و بز کوهی و آهوار بر سردر و دروازه برخی از خانه‌های شهری و روستایی -در بسیاری از جای‌ها در ایران- می‌توان مشاهده کرد.



◀ نقشی شبیه نقش میانی مازنجیل، در یک گلیم قدیمی از خبر بافت

در شهرها و روستاهای خوی، ایلام، کرمانشاه، سنندج، خمین، گلپایگان، سیرجان، بافت و یزد و در روستاهای قم و اراک و ملایر و نویس‌رکان و بالاخره روستاهای نیشابور و سبزوار و... گاه نیز در گذشته، کسانی دورتادور قلعه و یا خانه خود را با شاخ آذین می‌کرده‌اند. برای مثال، تا چند سال پیش بهمن خرم، مالک سابق آبادی «کرگین» بافت، دورتادور قلعه خود را در کار ده کرگین، یک‌درمیان با شاخ قوچ و شاخ «نری» (بز نر) کوهی، شاخ‌آجین کرده



◀ نقش شاخ (شاخ چاقو)



شاخ قوچ و به طور کلی تر، شاخ و کلهٔ برخی نشخوارکنندگان (تیرهٔ تهی شاخان) و نقش آن‌ها بر دست‌ساخته‌ها و دست‌بافته‌های ایرانی، زیاده بر این‌که می‌تواند نشانهٔ بازمانده‌ای از نماد آیینی یا نمادهای از یادرفته، از قبایل ایران و یا کشورهای هم‌جوار بوده باشد، در فرهنگ عمومی ایران نیز تا به امروز به‌عنوان طلسم «چشم‌خم» و «شورچشمی» کاربرد دارد و باشگون و برکت آفرین به‌شمار می‌آید.



◀ مزید نقش قدیمی با نقش‌های کم‌یاب‌تر «سم قاطر» و نقش «خان» و «کله‌قوچ» در یک ایشوم در گذار خون سرخ / عکس: رضا مقدس

بود و اخیراً از ترس مواخذة ماموران شکاربانی، آن‌ها را برداشته است. و بالاخره باید به مناره‌ای در شهر خوی اشاره کرد که از کلهٔ شکار درست شده است و به نام‌های منارهٔ شمس و منارهٔ شاه اسماعیل و «کله‌منار» مشهور است و قبلاً دو مناره بوده‌اند که تاریخ بنای آن‌ها به‌درستی معلوم نیست. چند تصویر از تصاویر بسیار پرارزشی که «ارنست هولستر» در ۱۲۰ سال پیش از اصفهان گرفته، با این نقش پیوند دارد که جالب‌ترین آن‌ها «تالار شاخ‌ها» و شاخ‌های شکار بر فراز بام تالارخانهٔ ظل‌السلطان و بالاخره شاخی است که از سردر دکان آهنگری آویزان است.



◀ سر شکار و قوچ کوهی بر سر یک دروازه در شهر سیرجان / عکس: رضا مقدس (تابستان ۱۳۶۳)

در روستاهای سبزواری، علاوه بر شاخ و سر قوچ کوهی، از شاخ نوع خاصی از گاو که سس‌دنی - sosdani (سیستانی) نامیده می‌شود و دارای هیكل و شاخ‌های بزرگ است، برای نشانیدن بر سر دروازه استفاده می‌کنند. «در گلیم‌ها و خورجین‌ها و نیز در سوزن‌دوزی‌ها هم نظیر همین نقش‌ها تکرار شده است» (جامه‌ها و هنرهای عامیانه در اینچه‌بورون، نوشتهٔ هوشنگ پورکریم). و بالاخره، در این زمینه باید به قوچ‌های سنگی گورستان‌های آذربایجان اشاره کرد که قدمت دو نمونه از این قوچ‌ها به سه‌هزار سال پیش می‌رسد. در شمال شرقی اورمیه در کنارهٔ غربی دریاچه و در شرق قریهٔ «قره منی»، دو تپه واقع شده که بر آن آثار دو آبادی مشهود است... از بقایای آبادی دیگر که در کنارهٔ شرقی قریهٔ

«قره منی» قرار گرفته، دو قوچ مقبره است که از حوالی قبرستان آن به‌دست آمده. احتمالاً قوچ‌ها متعلق به اواخر قرن نوزدهم‌اند. از نوع این مجسمه‌های سر قبر در سال‌های اخیر در سایر نقاط آذربایجان نیز دیده شده است. به‌علاوهٔ این، قوچ‌های سنگی را در سایر نقاط ایران و شرق ترکیه نیز می‌شناسیم. در شرق قریهٔ «قدمگاه» در جنوب شرقی آذرشهر نیز سه قوچ سنگی و در ده «لیلان» در پنج‌کیلومتری شرق «خورانک» چند قوچ سنگی سرقبر و در قریهٔ «خواجه» کنار جادهٔ تبریز- اهر هفت قوچ سنگی، و در «بنگیه» و «گنبد» در ۲۸ کیلومتری شرق «عجب‌شیر» دو قوچ سنگی وجود دارد. در کاوش‌های «گوی تبه» در ۱۳۲۵ سنگ‌های تراشیده‌ای با نقش حیوان پیدا شد که

از هزار سال پیش از میلاد است... در میان آن‌ها نقش دو قوچ و یک پلنگ دیده می‌شود. روی بدن یکی از قوچ‌ها نقشی مرکب از چهار علامت وجود دارد. این علامت‌ها روی صدها تخته سنگ که در بالای قبرها قرار داده شده نیز دیده شده است. گاه نیز مردم عامی از این قوچ‌ها مراد می‌طلبیدند. قبلاً در «قوش لاز میدانی» شبستر، یک قوچ سنگی قدیمی وجود داشت که زنان وقتی بچه‌های خروسک می‌گرفت، او را از زیر قوچ سنگی رد می‌کردند و معتقد بودند خوب خواهد شد. اکنون این قوچ را از محل قبلی به کنار قناتی در کوچه‌باغ‌های جنوبی شبستر مستقل کرده‌اند. در امام‌زاده پیرمحمد سنندج، یک قوچ سنگی با فاصله کمی از صحن وجود داشت که مردم نیت کرده و به آن ریگ می‌چسباندند.

نقش شاخ بز کوهی و قوچ بر آثار مکشوفه و سفالینه‌های باستانی ایران نیز به‌وفور دیده شده است. برخی از این نقوش تا ۵۵۰۰ سال پیش قدمت دارند. برای مثال، نگاه کنید به نقوش شاخ قوچ و بزکوهی در دو کاسه مخروطی شکل از تل «باکون»، سرمیش کوهی، ورقه طلا از «تپه حصار»، دامغان، و دو کاسه جالب از قیر طبیعی با یک قوچ نشسته و پایه یک سینی با بز کوهی نشسته که از یک گور در شوش به‌دست آمده است. و همچنین در اشیای مفرغی لرستان مانند دور دهانه و تزئین صورت اسب با میش کوهی و در سنگ یادبود «اوتناشکال» با تصویر دیوی با شاخ‌های میش کوهی، و مهر عقیقی با نقش قوچ از دوره ساسانی، و بالاخره نقش شاهی با شاخ‌های قوچ بر جامی نقره از دوران ساسانی، در کتاب «هنر ایران باستان» از «ایدت برادا».

حال پس از این سیر کوتاه در حوزه نفوذ

نقش قوچ و شاخ‌های آن در فرهنگ امروز و دیروز ایران، به محور کلام نقش میانی مازنجبیل بازگردیم. از قرائن برمی‌آید که احتمالاً نقش شاخ‌های قوچ در نقش مازنجبیل در هزاره‌ها و سده‌های پیشین، می‌باید شاخ بز کوهی بوده باشد، و بعدها با افزایش اهمیت اقتصادی «میشینه» در برابر «بزینه» در تولید دامداری و کشاورزی و یا تداخل فرهنگ‌ها، و یا تعمیم تقدس بز به‌عنوان نماد و مظهر خورشید به انواع دیگر تیره‌تهی شاخان، و همچنین زیبایی پیچش شاخ‌های قوچ و ضرورت شکسته شدن نقش‌ها در بافت گلیم و غیره، این تغییر و تبدیل را به‌وجود آورده باشد.

چلیپا و چهارخال

اگر نگارنده به دو مناسبت، یکی نوشتن مقاله‌ای درباره «سنت‌های کهن مرغداری در کمره» و دیگری، «مشک‌زنی در ایلات و روستاهای سیرجان و بافت» با علامت «چلیپا» و «چهارخال» آشنا نشده بود، احیاناً از نقش صلیب و چهارخال میانه «مازنجیل» به‌راحتی می‌گذشت و آن را چون بسیاری کسان، نقش تزئینی و هندسی به‌شمار می‌آورد. اما این آشنایی مقدماتی سبب شد که نگارنده این نقش را در دست‌بافته‌ها و دست‌ساخته‌های ایرانی دنبال کند و از کثرت و گوناگونی این نقش و نفوذ فوق‌العاده آن در سایر هنرها و صنایع دستی ایران و کشورهای هم‌جوار و سایر حوزه‌های فرهنگ ایرانی شگفت‌زده شود؛ انواع صلیب و صلیب شکسته، ساده و درآمیخته با شکل‌های دیگر، که احتمالاً بایستی هر دسته و گروه معنای خاصی داشته باشند.

جالب این‌که در همین طایفه «کورکی»، حداقل در چهار مورد دیگر از این نقش استفاده می‌کنند. یکی در آغاز «دود دادن مشک» -مرحله‌ای از مراحل آخر درست کردن مشک- که به‌خاطر «نظربندی» و دفع چشم بد، با زغال و یا با انگشت و دوده زغال بر آن یک چلیپا می‌کشند که خود به این نقش «چهار بخش» گویند و چهار نقطه را که «گل» یا «خال» گویند در میانه بخش‌ها اضافه می‌کنند. این کار را که «نظربندی» گویند، علاوه بر ایل قرائی، در سایر ایلات سیرجان و بافت نیز مرسوم است، جز این‌که در برخی از آن‌ها به کشیدن «چهار بخش» تنها اکتفا می‌شود.

مورد بعدی، در مراسم «قوچ‌انداز» (رها کردن قوچ‌ها در گله ۱۷۰ روز از نوروز که در این هنگام با رنگ بر گرده قوچ‌ها این نقش را رسم می‌کنند). دو جای دیگر که علامت «چهار بخش» (چلیپا) در طایفه کورکی کاربرد دارد، یکی نقش کردن این علامت با خمیر بر پلاس (سیاه‌چادر) زن تازه‌زا و نقش کردن چلیپا و چهارخال با کشک سال نو بر «لتف-Lataf» پلاس است، همراه با شکل چوپان و سگش و چوبش. این رسم در ایل افشار و برخی روستاهای بافت نیز وجود دارد.

و بالاخره نقش آن با رنگ‌های زنده و شاد سرخ و سبز بر روی «دیرک» و «کماچک-Komacak» چادر و حجله عروس و داماد است. کشیدن این نقش بر چوب «پرچم عیش» (پرچم جشن و شادی) در عروسی و «ختنه‌سیرون» (ختنه‌سوران) نیز مرسوم است. این رسم در ایلات و روستاهای دیگر از سیرجان و بافت و بردسیر نیز رایج است. در مرغداری سنتی نیز چلیپا و چهارخال نقشی دارد.

در طایفه «قاسم اولادی» ایل افشار سیرجان و بافت، زنان نخستین تخم‌مرغ «کاسرک-Kaserk» (جوجه مرغ ماده) را «چهارخال» می‌کنند تا نظر نخورد.

در روستای «واپیله» خمین نیز، نخستین تخم‌مرغ «وار-var» (به جوجه مرغ ماده تا نخستین تخم‌گذاری «وار» گویند) را «چهارخال» (علامت چلیپا یا چهارنقطه) کرده، در غربالی گذاشته، خطاب به «وار» تخم کرده می‌گویند: «یکی به ای غربیل تخ بلی» (یکی به غربال تخم بگذاری) و بعد به‌عنوان تشویق، مشت‌های برنج یا گندم برایش می‌ریزند. در روستای «دیفکن» خمین، برای خوابانیدن مرغ کرچ، پس از فراهم کردن تخم‌مرغ‌های لازم، آن‌ها را برابر نوری که از دریچه و یا روزن اتاقی به درون تابیده باشد، نگاه می‌دارند و هرکدام را که نطفه‌دار تشخیص دهند، بر آن با زغال چلیپایی کشیده، زیر مرغ کرچ می‌گذارند.

همچنین در روستاهای نور، چند تخم‌مرغ را از زرده و سفیده خالی کرده و بر روی پوست تخم‌مرغ‌ها با نخ‌های پشمی رنگین اشکال چلیپامانند ایجاد می‌کنند (می‌بافند) و آن‌را برای دفع «چشم‌زخم» در خانه آویزان می‌کنند.

نگارنده همچنین نقش چلیپا و چهارخال را با رنگ طلایی بر بدنه برخی از کوزه‌قلیان‌های سفالی و فیروزه‌ای‌رنگ در بازار کرمان و همین نقش را با رنگ سرخ و سبز بر «دایره» و «دایره‌زنگی»‌هایی که «لولی-Luli» (کولی)‌های سیرجان درست می‌کنند، مشاهده کرده است. جالب‌تر از همه، وجود این علامت در پایان چهار مصراع در سه صفحه از ۳۲ صفحه یک نسخه خطی مربوط به نیم‌قرن پیش است که

حکم سرمشق و کتاب درسی را برای کودکان مکتبی «میمند» شهر بابک داشته است.

جای دیگری که نگارنده سال‌ها پیش با این نقش روبه‌رو شده بود و با بی‌توجهی از کنار آن گذشته و نتوانسته بود رابطه آن را با چند مورد که پیش از آن دیده بود، درک کند، تزئین خوراکی‌های گوناگون در سیرجان و کرمان و جاهای دیگر با همین نقش چلیپا و چهارخال و یا چلیپای تنها بود. زنان کدبانوی کرمانی و سیرجانی، که در آشپزی و شیرینی‌پزی ید طولایی دارند، همچون همسایگان یزدی خود دارای سنت‌ها و تجربیات خاصی در این زمینه‌ها هستند. نقش چلیپا و چهارخال و یا چلیپای تنها را با سیرداغ و پیازداغ بر کاسه و قدح آشرشته و سایر آش‌ها، و با زعفران بر دیس برنج، و با دارچین بر بشقاب حلوا و شله‌زرد، و با زنجبیل و غیره بر روی برخی نان‌های شیرینی‌خانگی، و با نعنای و سبزی‌های خشک‌شده دیگر بر پیاله ماست و غیره نقش می‌کنند، و البته امروز از معنای آن بی‌خبرند و صرفاً «آن را نقش زیبایی بر خوان به حساب می‌آورند»!

حوزه دیگری که با تمام دور از ذهن بودنش به نظر نگارنده رسیده که بدون ارتباط با این مسأله نیست، استفاده از علائمی است که در موارد عهد و پیمان، قهر و آشتی، تهدید و اتمام حجت، و همچنین بیان یگانگی و دوستی و اتحاد و شادی و احترام، هنوز نیز در فرهنگ ما به کار گرفته می‌شوند. برخی از این علائم مربوط به فرهنگ کودکان و برخی مربوط به فرهنگ بزرگسالان و برخی مورد استفاده هر دو گروه است؛ و البته برخی از این علائم نیز تقریباً جهانی هستند. بدیهی است که آنچه امروز تنها کودکان

انجام می‌دهند، در روزگاری مورد استفاده بزرگ‌تران بوده است. در خمین و روستاهای آن، کودکان به نشانه قهر از یکدیگر، یکی انگشت شست خود را بر روی انگشت شست دیگری می‌گذارد و می‌گوید: «قهر قهر تا روز قیامت». همین کار در هنگام آشتی و شکستن قهر، با انگشت کوچک انجام می‌شود. دو انگشت کوچک را از جهت کف دست روی هم گذاشته، در هم حلقه می‌کردند. این رسم بین کودکان در اغلب شهرها و روستاهای ایران همچون اراک و گلپایگان و نیشابور و کرمان و سیرجان و... نیز وجود دارد. در سلماس، کودکان در هنگام بستن پیمان دوستی می‌گویند: «آق داش، قره داش، انه کیمی یداش» (سنگ سیاه، سنگ سفید، تادم مرگ با هم دوست هستیم).

همچنین در خمین و روستاهای آن، در هنگام شرط‌بندی و اتمام حجت، درحالی‌که با انگشت بر روی زمین دو خط عمود بر هم رسم می‌کنند و گاه نیز در فضا، می‌گویند: «این یک، این دو، اینم باشه شرط من و تو» (این هم باشد شرط من و تو). البته به‌نظر می‌رسد هنگام گفتن «اینم باشه شرط من و تو»، چهار نقطه به علامت به‌علاوه اضافه می‌کنند. در تویسرکان در هنگام شرط و پیمان و تهدید طرف مقابل می‌گویند: «این خط، این نشان، این هم کلاه درویشان». با گفتن «این خط و این نشان» یک به‌علاوه و با «این هم کلاه درویشان» یک دایره رسم می‌کنند. یعنی علامت چلیپا در داخل دایره. رسم خط و نشان کشیدن در همه مناطق ایران وجود دارد. زدن دو کف دست در هنگام شادی و زدن به پشت دست در هنگام حسرت و افسوس نیز، شاید با این مسأله بی‌ارتباط نباشد.

در کرمان، در معالجه طفل نظرخورده، اگر درباره کسی گمان ببرند که او بچه را نظر زده، قدری از بند شلوار او می‌گیرند و با قدری زاغ و اسفند می‌سوزانند، با آن برای بچه «چهارخالو» (چهار خال در چهار گوشه صورت؛ روی پیشانی، روی چانه و دو گونه) می‌گذارند. بی‌گمان اگر دقت بیشتری به کار رود، در سایر حوزه‌های فرهنگی ایران نیز می‌توان این نقش را بازیافت، گرچه متأسفانه بسیار کم به‌وسیله محققان فرهنگ ایرانی گزارش شده است.

اشکال چلیپایی در بافته‌ها و ساخته‌های ایرانی، بیش از آن است که نیازی به آوردن نمونه داشته باشد. ما در این جا تنها به ذکر چند نمونه از نقش چلیپا با چهار خال اکتفا می‌کنیم.

تنها در نمونه‌های نسبتاً معدود از دست‌بافته‌های ایرانی که در کتاب «سیری در صنایع دستی ایران» آورده شده است، در نمونه آثاری چون نم‌دار قوچان، نوار گره‌دار کار ترکمن، گلیم‌های مازندران، گلیم پیش‌پای عروس در قوچان و... این طرح را می‌توان ملاحظه کرد. باستان‌شناسان آلمانی در ۱۹۷۰ در کاوش‌های بسطام، قطعه‌سنگی با همین نشان یافتند. «در حفاری‌های محوطه قلعه قرون وسطایی در ارتفاعات کوه بسطام، قطعه‌سنگی با لبه‌های نامنظم به‌دست آمد که نقش صلیبی ارمنی بر آن حک شده بود. تفاوت نقش این سنگ با سایر صلیب‌های منقوشی که در آذربایجان به‌دست آمده است، در این است که در چهار زاویه تقاطع دو بازوی صلیب، چهار فرورفتگی نقطه‌مانند وجود دارد.» (گزارش‌های باستان‌شناسان آلمانی، ترجمه: سروش حبیبی، ۱۳۵۴) حوزه دیگری از هنر ایرانی که این نقش در آن زیاد به کار گرفته شده است، هنر معماری است. برای نمونه، انواع گوناگونی از این طرح در آجرهای تزئینی و نقش‌دار اماکن دوره مغول، مانند «پیر بکران» می‌توان یافت. علاوه بر آجرهای نقش‌دار، نقش چلیپا و چهارخال را در «گره‌سازی» و «گره چینی» در معماری نیز می‌توان یافت. در کاوش‌هایی که در «تخت سلیمان» در پنجاه کیلومتری «تکاب» انجام شده، به آثاری از دوران اولیه اسلامی نیز برخوردند که از آن جمله ظرف سفالی زیبایی است که این طرح به شکل چشم‌گیری بر بدنه آن تکرار شده است. این طرح در سفالینه‌های بسیار ظریف شوش به‌وفور یافت می‌شود و اغلب در کانون طرح‌های درون کاسه‌ها نقاشی شده است. دو مجسمه بسیار زیبا از دو مرد ملبس به مجلل‌ترین البسه اشکانی که «گیرشمن» آن‌ها را در کتاب خود پادشاهان «هاترا» معرفی کرده است، دارای لباس‌های زیبا هستند که با گونه‌هایی از همین نقش تزئین شده‌اند. علاوه بر پیراهن، کلاه پادشاه اشکانی «هاترا» نیز از گونه نزدیک‌تر دیگری از این نقش را بر خود دارد. این



احتمالاً نقش

شاخ‌های قوچ در

نقش مازنجیل

در هزاره‌ها و

سده‌های پیشین،

می‌باید شاخ بز

کوهی بوده باشد،

و بعدها با افزایش

اهمیت اقتصادی

«میشینه» در

برابر «بزینه» در

تولید دامداری

و کشاورزی و یا

تداخل فرهنگ‌ها،

و یا تعمیم تقدس

بز به‌عنوان نماد و

مظهر خورشید به

انواع دیگر تیره

تهی‌شاخان، و

همچنین زیبایی

پیچش شاخ‌های

قوچ و ضرورت

شکسته شدن

نقش‌ها در بافت

گلیم و غیره، این

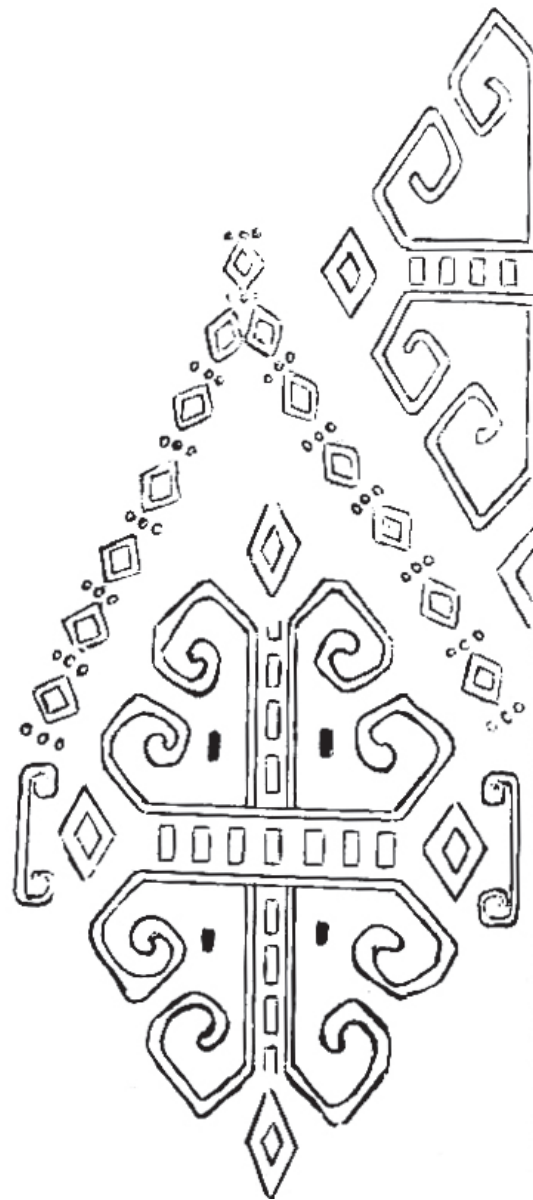
تغییر را به‌وجود

آورده باشد.

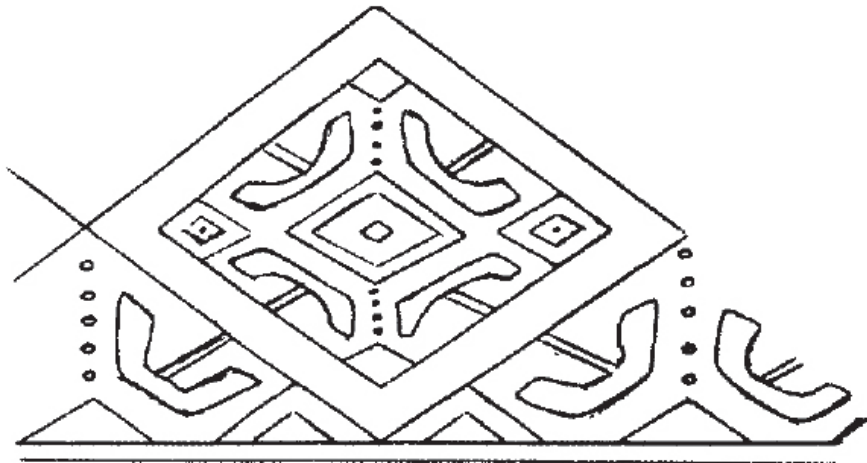
دو پادشاه «احتمالاً در حال ادای احترام به شیوه مهری» هستند. (بعضی آداب و مراسم برخورد و معاشرت ایرانیان باستان، یحیی ذکاء). گرمی داشت نماد چلیپا در هند، چنان گسترش داشت که برخی از دانشمندان، هندوستان را زادگاه چلیپا، چون نمادی مقدس شمرده‌اند... (سرچشمه پیدایش چلیپا، نی هارت، ترجمه: سیروس ایزدی) گرمی داشت چلیپا در مصر باستان، گسترشی بس بزرگ داشت و نقش خدایان بزرگ مصر را با چلیپایی در دست می‌کشیدند و نماد چلیپا، نشان جاودانگی بود. خدای منظومه شمسی بنابر معمول در دیوارهای کاخ‌ها و معبد‌های مصر، به شکل دایره‌ای نقش می‌شد که پرتو آن به شکل دست‌های فراوانی بود که هریک از آن‌ها چلیپایی را که بخشاینده نعمت و زندگی جاویدان بودند، نگاه می‌داشتند.

چلیپا، نماد چهارسوی جهان

در میان سرخ‌پوستان دشت‌های آمریکا، جای رقص را چنان برمی‌گزیدند که چهار گوشه مقدس و مشخص داشته باشد که هریک به افتخار یکی از خدایان ناظر بر هریکی از جهات اصلی نامیده شده است. در قبیله «چروکی» این جهات اصلی به نام سرزمین خورشید (مشرقی) و سرزمین منجمد (شمال) و سرزمین تاریخ‌ساز (مغرب) و اهل (جنوب) نامیده می‌شود. مدتی پیش از ظهور زردشت، قبایل آریایی، آخشیح‌های چهارگانه (باد، خاک، آب، آتش) را گرمی و مقدس می‌شمرده‌اند و آن را به‌وجودآورنده عالم و گرداننده نظام هستی می‌دانسته‌اند... نظریه چهار عنصری بودن جهان در یونان باستان نیز رواج داشته است و در نظریه «اخلاط اربعه»



«مازنجیل» نوع الف



«مازنجیل» نوع ب

انباز قلس انعکاس یافته است. چلیپا همچنین به‌عنوان «چهار حقیقت» بود. در کتاب مذاهب بزرگ جهان، تصویری است از کف پای بودا و بر آن نقوشی است که معزف عقاید و آیین و سمبل‌های اوست. از جمله بر چهار انگشت پای وی این علامت با ابعاد برابر دیده می‌شود. طرف توجه قرار دادن چهار انگشت پا، آیا نموداری از حقایق چهارگانه بودا نیست؟

از طرح میانی مازنجیل که بگذریم، می‌ماند نقوش زنجیرواری که از چهارسوی، طرح‌های میانی (چهار جفت شاخ قوچ، چلیپا و چهارخال) را در بر گرفته‌اند. احتمالاً معنای حداقل برخی از خطوط محاط‌کننده نقش‌ها باید چنین باشد. «حصارکشی» برای محافظت خوبان و در بند کشیدن بدان در آیین‌ها و باورهای ایرانی، هنوز نیز فراوان یافت می‌شود. به‌طور مثال، در طایفه کورکی و سایر طوایف ایل قرایی و ایل لری و بچاقچی سیرجان، هنگامی که می‌خواهند

«مسکه-Maske» را باز کنند (کره را بجوشانند)، با دو کارد (قیچی پشم‌چینی) دایره‌ای به دور اجاق می‌کشند و نوک یکی از دو کارد را بر سر دایره به زمین می‌کوبند. در محاصره کردن جوش‌ها و زگیل و سالک و غیره نیز، از روش حصارکشی استفاده می‌شود.

آنچه که تا به‌حال درباره این نقش گفته شد، تنها شامل «مازنجیل» الف می‌گردد. «مازنجیل» ب هیأتی ناشناخته‌تر دارد. نگارنده برخی اعضای این طرح را مانند اشکال T مانند در گلیمینه‌های ایران و کشورهای همسایه دیده است، ولی مجموعه و نحوه ترکیب این اشکال را تا جایی که نمونه‌ها و منابع اجازه می‌داده، در جای دیگری نیافته است. می‌توان گفت «مازنجیل» الف در گلیمینه‌های ایران و همسایگان کم‌یاب و نوع «ب» نایاب است. ■

(متن کامل مقاله «مازنجیل» پیش از این در دفتر دوم «نامه فرهنگ ایران» از سوی بنیاد نیشابور منتشر شده است.)

کوتاه درباره «مرتضی فرهادی»

دلسوز «کهکین‌ها» ست



محمدعلی آزادی‌خواه

نویسنده

««««» پاراگراف:

در اغلب آثار و مقالات فرهادی، ردپایی از علاقه بی‌حد و حصرش به فرهنگ کهن یاریگری و تعاون در ایلات و عشایر به‌وضوح مشاهده می‌شود. تمام سال‌هایی که ایشان برای تکمیل تحقیقات علمی خود به سیاه‌چادرها و «ایشوم»‌ها سرکشی و با عشایر کوچ‌رو، گله‌داران و بافندگان قالی دیدار می‌کرد؛ با ادب و احترام، دوزانو در کنار آنان می‌نشست تا از آن‌ها بیاموزد.

««« هروقت به آقای دکتر مرتضی فرهادی فکر می‌کنم، یاد مصاحبه‌ای می‌افتم که سال‌ها پیش به کمک یکی از دوستان روزنامه‌نگار در هفته‌نامه‌های محلی ننگرستان و پاسارگاد با ایشان داشتیم. در همان گفت‌وگو و مجموعاً در اغلب آثار و مقالات فرهادی، ردپایی از علاقه بی‌حد و حصرش به فرهنگ کهن یاریگری و تعاون در ایلات و عشایر، به‌ویژه استان کرمان، به‌وضوح مشاهده می‌شود. تمام سال‌هایی که ایشان برای تکمیل تحقیقات علمی خود به سیاه‌چادرها و «ایشوم»‌ها سرکشی و با عشایر کوچ‌رو، گله‌داران و بافندگان قالی دیدار می‌کرد؛ با ادب و احترام، دوزانو در کنار آنان می‌نشست تا از آن‌ها بیاموزد.

فرهادی پیگیر، پرتوان و مردمی است. در بسیاری از تحقیقاتش به‌عنوان همکار و همراه در کنار او بودم و در کتاب‌هایش نیز لطف داشته و اسم مرا نیز ذکر کرده است. یادم است که نزدیک به سه‌دهه پیش وقتی مشغول بررسی آداب و رسوم و واکاوای عناصر هم‌گرایی و هم‌افزایی فرهنگی در روستاهای سیرجان بودیم؛ در بسیاری از مسائل مختلف مثل پپ‌گوش (نوعی روند واکسیناسیون محلی‌وستنی و خودانگیخته)، شیوه‌رنگ‌بخشیدن، سنت‌های طبخ و پخت غذا و همچنین شناخت نمونه‌ها و الگوهای بافت گلیم‌ها و قالی‌های عشایر، در کنار ایشان همکاری داشتیم. یک‌بار در کنار او به ایشوم‌های طایفه کورکی سیرجان رفتیم تا گره‌ای از معمای جذابیت و خیره‌کنندگی «طرح‌مازنجیل» باز کند. از کودکی، ضرب‌المثلی را در بین هم‌شهریان سیرجانی می‌شنیدم: «مگر نقش‌مازنجیل بافته‌ای که سرت درد می‌کند؟!»، ریشه این ضرب‌المثل به پیچیدگی کار و البته زحمتی برمی‌گشت که زنان قالی‌باف برای بافت آن متحمل می‌شدند. وقتی با

فرهادی در ایشوم در کنار عشایر عزیز نشسته بودیم، ایللیاتی که مهمانش بودیم، با غرور بر سر شانه‌ام زد و گفت: ببین فرهادی هم مثل ما «بچه‌ده» و روستازاده است و به اصطلاح خودمان، «نکرده کار» نیست. این‌گونه هم‌دلی کردن و درهم‌آمیختن با موضوع تحقیق و برخورداری از این سطح تجربه زیسته خود محقق، واقعاً سخت و پیچیده است و به‌دست آوردن این توفیق، کار هرکسی نیست؛ محصول سال‌ها عشق‌بازی و نظم و پیگیری و زحمت و مرارت است. پس از سال‌ها همکاری و معاشرت با او در کارهای پژوهشی‌اش، او را این‌گونه شناختم که وقتی با این موضوعات عمیق فرهنگی مواجه می‌شود، برای خودش دغدغه و گرفتاری درست می‌کند و آدم بسیار دقیق و نکته‌بینی است. آخرسر هم با بررسی و کنکاش، ته‌توی ماجرا را درمی‌آورد و با اتکا به قرائن و مشاهدات تجربی، روابط میان آن پدیده‌ها و فضای کلی حاکم بر آن‌ها را تشریح می‌کند.

فرهادی اصولاً انسان دغدغه‌مندی است. دیده‌ام که برای «چاه‌خو» یا کهکین‌ها یعنی چاه‌کن‌ها، دل‌سوزانده و در مورد آنان، کار پژوهشی کرده است. مرتضی فرهادی در مورد باران‌خواهی و زوایای اجتماعی و فرهنگی قنات‌های شرق سیرجان و مسائل تاریخی و جامعه‌شناختی که در این موارد وجود دارد، بسیار تأمل و غور کرده است. در بحث باران‌خواهی، یادم است که او باران «نَزبار» و «خَمینه» را در ته ذهن روستائینان و اهالی ایل و سیاه‌چادر جست‌وجو می‌کرد. دلسوز و غمخوار برداشت نامتوازن و زالووار آب توسط چاه‌های عمیق و مکینه‌هاست و همان‌طور که درباره بارش انواع باران‌ها در فرهنگ محلی کندوکاو کرده، از بی‌آبی و نابودی محیط‌زیست، ترس و وا‌همه دارد و مدام از همان سال‌ها این دغدغه‌ها را داد زده است. ■

نگاهی به شعرهای «مرتضی فرهادی»

برف، پاره‌های کفن کیست که می‌بارد

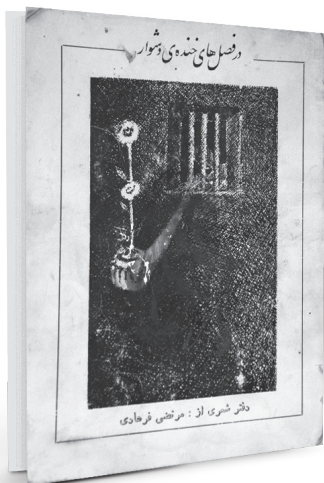


بیژن ادبی

شاعر

«««» پاراگراف: فرهادی بی‌تردید، فارغ از انبان گسترده دانش طبیعی و جامعه‌شناسی‌اش، شاعر است. جهان مفهومی وی، درهم‌فرورفته و پیچیده‌شده در نازک‌خیالی‌هایی است که وی را از یک شاعر صرفاً سیاسی یا مثلاً یک مردم‌شناس و گیاه‌شناس ادیب، جدا می‌کند... آنات شاعرانه و اخگرهای خیال‌انگیز در کلام او، سر بلند می‌کنند و ادامه حیات می‌دهند.

««« دکتر مرتضی فرهادی، جامعه‌شناس و مردم‌شناس برجسته، از آن دست آدم‌هایی نیست که انسان گمان می‌کند در طول روز با آن‌ها مواجه می‌شود. فرهادی به‌دنبال احیای روابطی است که سوپه نامبارک مدرنیته آن‌ها را کج و معوج کرده است. دل‌بسته دغدغه آدم‌گری و انسانیت و جهان هستی را روی موتور محرکه سنت‌های صحیح «درک و رعایت دیگری» قرار دادن. همه این‌ها، مزیت‌های بزرگی است که این پیر دیر جامعه‌شناسی دارد. جهت‌گیری غالب آثار فرهادی، کندوکاو زیر و بم سنت‌های پاکیزه‌خوی ایلات و عشایر هم‌سرنوشت و همیار و تولیدکننده است که با تمام پیش‌بینی‌ناپذیر بودن نظام طبیعت با راهکارهای گره‌گشا و قواعد ضابطه‌مند و خویش‌ساخته، می‌توانستند در کوره‌راه‌های مرارت و تلخ‌کامی و تردید، گمیت خود را از فراز دست‌اندازهای روزگار بجهانند و بتوانند تولید ارزش افزوده فرهنگی، اخلاقی و اقتصادی کنند. سرمایه‌های عاطفی و اجتماعی‌شان را همراه با حرکت در جهت تداوم بقا، تقویت کنند و اثرات خیر برای جامعه پیرامونی داشته باشند. درحقیقت، پس و پشت این مفاهیم درهم‌تنیده، نمونه‌ای از توافقات تخطی‌ناپذیر و سازمان‌غیررسمی اجتماعی و انضباط ایلی حاکم است که جایی متوقف نمی‌ماند و در طول دهلیزهای سخت و دشوار تاریخ ایران، از تپش و کنش و بهره‌وری، بازمانده است. فرهادی همه این‌ها را می‌بیند و مضموناً معتقد است، سنت‌های حیاتی که ضامن حفاظت از آن ساختمان هویت‌بخش بودند، دچار گسستگی‌ها و انقطاع‌های معرفت‌شناختی شدند و جایی



باید واکاوی شود که چگونه و بنا به چه دلایل تاریخی و مردم‌شناسانه‌ای در سرازیری تحولات سریالی و پی‌درپی و درهم‌کوبنده یکی، دو قرن اخیر، یک‌باره طومار همه‌چیز در هم پیچیده می‌شود و سوپه‌های مخرب و نامبارک مدرنیته بر همه‌چیز ساختار رسمی اجتماعی، مستولی می‌شود و انباشت تجربی تمام مسیرهای طی‌شده، برای حفظ اساسی مناسبات و بنیان جامعه، دچار فروهستگی و تعطیلی و درجا زدن می‌شود و چرا هم‌اکنون با وجود پیشرفت مافوق تصور تکنولوژیک بشر، بسترهای تسهیل‌گر زندگی شهری، دچار کژی‌باشی، ناسازواری و تهی‌مایی شده و نظام روابط اجتماعی، موزائیکی و متمیزه شده است و یا این‌که به کدام دلایل، حکمت‌های روستاییان روشن‌ضمیر و راه‌حل‌های عمدتاً مبتنی بر یاریگری و نظام‌های هوشمندانه تقسیم آب با استفاده از

ابزارهای برآمده از طبیعت و مناسبات اقلیمی و خویش‌کاری و کشت‌وکار براساس فرهنگ تعاون و هم‌پیشانی شدن، رو به اضمحلال و زوال رفته‌اند. فرهادی در طول چند دهه، فارغ از همهٔ تحولات سدهٔ اخیر، براساس مشاهدات تجربی طولی درازدامنه دریافتی است که نظام آبیاری با چاه‌های عمیق، استثمارگر طبیعت است و دارد رمق سبزیگی و حیات را کم می‌کند. دیوک‌چاه‌ها و مکینه‌ها، آخرین قطره‌های سفره‌های آب زیرزمینی را می‌مکند و روستا، این عرصهٔ خلاق و پُر جنب‌وجوش و آیینی سازگاری با طبیعت و نمادِ مجسم حفاظت از موارث نیاکانِ طبیعت‌دوست‌مان، به نمایشگاه‌های بی‌قوارهٔ طرح‌ها، برنامه‌ها و بخش‌نامه‌های برآمده از مکاتب نوسازی بدل شده‌اند و طبیعت بکر به حفره‌ای عمیق از دست‌خوردگی‌ها و برداشت‌های نامتوازن و تجدیدنناپذیر، تغییر ماهیت می‌دهد.

بی‌پیرایه با قوهٔ خلاقهٔ فرهادی شاعر

فرهادی جدا از وجههٔ جامعه‌شناسانه‌اش، هم‌نقاش است و هم‌شاعر. ارتباط نویسندهٔ این متن با فرهادی، تنها به کتاب‌ها و آثار و مقالات ارزشمند وی محدود نمی‌شود. در سال‌های حضور در دانش‌سرای مامازن در دههٔ چهل، مادرم با وی و همسر ایشان - که هم‌شهری و دوستان خانوادگی مادرم از کودکی بوده‌اند - هم‌دوره و هم‌کلاس بوده است و انبان ذهنش مملو از خاطرات زیبای آن سال‌های طلایی است. محیطی پُر محتوا با بار علمی روبه‌پیش با استادان برجسته‌ای همچون محمدجعفر محجوب، امیرحسین آریان‌پور، آل‌احمد و

خویی و سایر نخبگان علمی و فرهنگی. بسیار از مادرم شنیده‌ام که چه‌طور بارها معاشران و هم‌کلاسی‌ها، فرهادی جوان را می‌دیدند که در عرض چند دقیقه، میز سلف غذاخوری را مأمنی برای نقش‌زدن و طراحی می‌دید و طرحی خیره‌کننده را تنها در چشم‌به‌هم‌زدنی نقش می‌کرده است. به‌علاوهٔ این‌که چه‌قدر در همان سال‌ها، شیفتهٔ طبیعتِ پیرامون و درختان زیبا و سربه‌فلک‌کشیده بوده است. درحقیقت، ذهنیت فرهادی در طبیعت و بررسی مناسبات اجتماعی میان ایلات و روستاییان شکل می‌گیرد و نضج می‌یابد. چه در بستر روستای بکر و زیبای زادگاهش - «حُمین» - و چه در سال‌ها تحقیق و پژوهش در روستاها و کومه‌ها و اوبه‌ها و سیاه‌چادرهای سراسر ایران. فرهادی همیشه سعی می‌کرده است، تصویری صیقل‌خورده از چرایی مناسبات پیچیده اما در عین حال، سهل و ممتنع جامعهٔ خود بدهد.

در این مقال می‌خواهیم تنها مجموعه‌شعر منتشرشدهٔ وی - یعنی «در فصل‌های خندهٔ دشوار» - را که خردادماه ۱۳۵۷ توسط انتشارات شب‌شکن در تهران منتشر شده است، مورد توجّهی شتاب‌زده قرار دهیم. از همین ابتدا تکلیف را با مخاطب روشن کنیم که شاعر در آن دههٔ سرودن این اثر، یعنی نیمهٔ دههٔ چهل و پنجاه، دیدگاه‌های سیاسی به‌شدت انتقادی دارد و در جای‌جای آثارش نیز این جهت‌گیری‌ها، نمودهای واضحی دارد. جایی این زبانه‌ها آن‌قدر سرخ و پر حرارت می‌شوند که به رخ مخاطب کشیده می‌شوند و حتی گاهی بر منظر شاعرانگی اثر، چیره می‌شوند. البته در همان آثار نیز، وی آگاهانه و تعمداً، ضرباهنگ

درونی اثر را به صورت مرثیه‌گون و نوحه‌وار درآورده است. (برای نمونه، نگاه کنید به شعر «نوحه‌های باغ شهدا»)

در برخی آثار وی، موسیقی درونی اثر پررنگ‌تر از متن می‌شود. گاهی اطلاعات گیاه‌شناختی‌اش در مورد نام‌های محلی گیاهان و خواص آن‌ها و نام‌های پرندگان، مناطق و درختان و باورهای عامه نیز، مانند عقاید سیاسی وی، حضوری پررنگ پیدا می‌کنند. گاهی پانویس‌های کتاب شعر فرهادی، مانند آثار قلمی‌اش و مقالات علمی‌اش، ذهن مخاطب را از وجههٔ نازک‌طبع تصاویر خوش‌تراش دور می‌کند اما همهٔ این‌ها سبب نمی‌شود که کار او را فارغ از ساختار و پی‌رنگ آثار قوی شاعرانه‌اش، یک‌سره بر مدار تقسیم‌بندی شعر چریکی - بنابر تقسیم‌بندی پژوهشگران و البته برخی بزرگان شعر نو از جمله شاملو، حقوقی، نوری‌علادر دسته‌بندی عنوانی مبتنی بر محتوای رادیکال و انقلابی - تفسیر کرد که البته گاهی در اغلب آثار این‌چنینی، تحت تاثیر تجربهٔ زیسته و تاثیر و تأثرات ذهنی با آن جهان‌بینی، گاهی فُرم قربانی محتوا می‌شود. فرهادی بی‌تردید، فارغ از انبان گستردهٔ دانش طبیعی و جامعه‌شناسی‌اش، شاعر است. جهان مفهومی وی، درهم‌فرورفته و پیچیده‌شده در نازک‌خیالی‌هایی است که وی را از یک شاعر صرفاً سیاسی یا مثلاً یک مردم‌شناس و گیاه‌شناس ادیب، جدا می‌کند. در فرازهای بعدی، این کلیت را ترسیم خواهیم کرد که آتات شاعرانه و اخگرهای خیال‌انگیز چگونه در کلام او، سر بلند می‌کنند و ادامهٔ حیات می‌دهند.

سنگ‌نشته‌های باران

اولین اثر فرهادی در تنها مجموعه شعر وی، شعری کوتاه به نام «بُهت» است: «میان بهتِ کبود هزار چشمِ سیاه، / درخت «سیب گلاب» خانهٔ ما، / اگرچه در پاییز، دوباره پُرگل شد. / ولی بهار نیامد؛ / ولی بهار نشد». سلسلهٔ تصاویر خانه‌کرده در ذهنیت شاعر، در سال‌های پایانی دههٔ چهل و بعدتر از آن سربرداشته و گُل داده است. از همین‌روست که از طیف گسترده‌ای از عبارت و مفاهیم، از «نوحه‌های باغ شهدا» تا «سنگ‌نشته‌های باران»، سخن می‌گوید.

شعر «کوه اگر بگذارد» لطیف و دربرگیرنده است. دریایی که یاد گهوارهٔ خود می‌افتد. بادهایی که نامه‌برهای دل‌سوزند و ابرها، نامه‌هایی خواناست که تمام صحراها آن را می‌خوانند. البته با این قید پایانی: «کوه اگر بگذارد / و ابر اگر حرفش را ببارد». کلیت این شعر کوتاه، همین است. انصافاً شبنمِ لطافت طبع از شاخسارش می‌چکد. اگر همین خطِ خالی از ذهنیت را پیگیری کنید، متوجه می‌شوید چند صفحه بعدتر با یک شاهکار - به تعبیر من - «فرارونده» مواجهید. در همین صفحات ابتدایی کتاب، شعری است با نام «طنین تیر و تبر». با خواندن نام شعر و پیشینه‌ای که از شعر تا مغز استخوان سیاسی و اجتماعی آن دوران با زبان عریان، فاقد لطافت و کوبندهٔ معهودی که همگان سراغ دارند، احتمالاً منتظر چنین فضایی در زبان شعری هستید، اما شعر با همهٔ ضمیمه‌های اجتماعی‌اش و سخن‌گفتنش از کوچهٔ شرقی و سرسپرده نبودن و دریدگی دشت، در بند دوم



شعر «سوگند»
 که تابستان سال
 ۱۳۴۹ در خمین
 سروده شده،
 به نظر من شاهکار
 اوست و گمان
 می‌کنم اگر فقط
 همین یک شعر
 را سروده بود،
 بر اثبات مدعای
 شاعر بودن وی
 کفایت می‌کرد؛
 به‌ویژه آن‌که در
 قرابت با زبان
 شاعرانی همچون
 اخوان ثالث و
 شفیعی کدکنی
 است. شاید
 این اظهار نظر
 بی‌راه نباشد
 که شعرهای
 دهه ۵۰ وی از
 کران‌مندی‌های
 شاعرانه و عیار
 ادبی بیشتری
 برخوردارند.

یک‌باره تصورات مخاطب را درهم می‌شکنند: «بیا که کوچه‌های قدیمی به کوچه‌باغ رسند، / و کوچه‌باغ به باغ. / هنوز باغ از ارواح تاک، خالی نیست و روح قمری‌ها هنوز می‌گیرند روی شاخه‌های «نونو» / و شانه‌به‌سر، هنوز قاصد عشاق». شعر با همین لحن تپنده و گیرا ادامه می‌یابد و از برج کهن‌کنگره و انتشار نمود پوچی در «مَزْغَل»ها (در معنای روزنه‌های برج‌های قدیمی که برای تیراندازی به‌کار می‌رفته) سخن می‌گوید. گرچه پایان‌بندی همچنان برگرفته از بینش سیاسی اوست و سخن از بخشیدن غرور و سربلندی به برج و مزغل است و متقابلاً، نسبت ندادن این مفاهیم اعتلایافته به تبار تبهکار طرفه‌طزاران! اما بیش از این شعر، گمان می‌کنم اوج اعتلای شاعرانگی و البته تبیین شاعرانه بینش این مردم‌شناس در شعرهای دیگر و کمتر سیاسی وی -لااقل از منظر ظاهر اثر- دیده می‌شود؛ شاعرانگی‌ای که خمیرمایه‌اش از همان سال‌های پایانی دهه ۴۰ چهل در ساختار نظام منطقی ذهن او، نضج گرفته است.

فرهادی در مفاهیمی، هم‌پایه و هم‌داستان با سهراب سپهری است. البته آن دید فانتزی و صوری و دفرمه را به فضایای اجتماعی ندارد، اما حداقل فصل مشترک هردوی ایشان، طبیعت‌گرایی است. البته مضامین عارفانه و متافیزیکی در شعر فرهادی غالباً حالت انضمامی دارد و بر مبنای اصل هم‌گامی و رهروی در نظام طبیعت و کائنات است. شعر «شب، سر قلعه تنهایی» با ضرباهنگ «بیشته (بود) پر از شاخه زیست / سر هر شاخه، پُر از میوه مرگ / دل هر میوه پُر از عطر فراموشی / هسته‌اش، آبستن خاموشی» آغاز می‌شود و تعلیق موجود در فرازهای بعد: «مرگ را می‌بویم همچنان بره‌ای نوباوه که می‌بوید، / علف تازه کوهستان را». این شعر مجموعاً تعابیر بسیار زیبایی دارد. مثلاً «آسمان، لال‌وشی ست که خیرها دارد در عمق زمان».

شعر دیگر فرهادی که شاید محصول تقلای او برای طرحی نو در انداختن و زبان نوینی باشد که در پی احداث آن بوده و آن چنان به مرحله فرم با امضای یگانه شاعر نزدیک نشده، شعر «ده و آواز نی و خرمنجا» است. در جایی از شعر، پا روی تمامی تمناهای خود می‌گذارد و خود را در این زمانه تنها می‌یابد و می‌گوید: «آرزوی عبثی دارم / می‌دانم، می‌دانم / بی‌مروت‌ها حتی یک پل کوچک را، یک کوچه را آباد نگذاشته‌اند». البته خود این کلمات را هم می‌توان ناامیدی از وضع موجود و در راستای همان بینش سیاسی تفسیر کرد. در شعر «آوازه‌گری ۲» او پاسدار آب است. ریتم شعر در آغاز کوبنده است. شاعر اقرار می‌کند که با رود نمی‌تواند بدرد آورد کند و البته، «بادا زبان‌تان

لال، / دل‌آله‌های باد!» خوش می‌نشیند. یا آن‌جا که بخشی دیگر از مانیفست انتقادی خود را رونمایی می‌کند، سخن از انگاره‌هایی است که در یک رابطه بینابینی با تعاریف ذهنی و گیاهان و حتی حشرات است: «ما چاووشان خیر و سلامت / نیکوترین شمایل را انگاره‌هایی داریم: / سر تا به پا مرصع، / چشمان، نگین الماس / با چهارتیغ کشیده، / دو بال فرشته‌وار از بس که چرب چریده است. / انگار خود خیک روغنی است که می‌آید. / روغن چکان؛ خرامان در بازار». این شعر بی‌شک حامل اندیشه است. آبدزدکی که نبوغ نادره دارد و چون شما از سلاله سنجاقک است. از «داروی فربه‌شدن» نیز چیزی در میان می‌آید. در باغ خواب‌هاش، گل‌های اطلسی، فراوان است و «شهرزاده‌های مرصع آنان، چیزی، / جز آبدزدک کوچک نیست». شاعر، هم خزن روشن‌فکرانه و یأس فلسفی را تجربه می‌کند و هم از این خیل، جداست. در شعری دیگر به نام «با خویش»، به صراحت اعتراف می‌کند: «نه توانم پرچمی افراشت / نه توانم رایتی را سرنگون کردن». شاعر همچون «اسب عساری» گرد خود می‌گردد و به «غربت‌های بی‌پایان انده‌بار، خو کرده» است. همین سلسله معانی و تصاویر در شعرهای دیگر نیز تکرار می‌شود. فرهادی در صفحات بعدی شعری دارد با نام «برف، پاره‌های کفن کیست که می‌بارد»: «برف وقتی می‌بارد / در دهات بالا، پول می‌سوزانند / در دهات پایین، استخوان‌هاشان را. / برف، پاره‌های کفن کیست / که می‌بارد».

شعر صفحه ۵۴ کتاب با نام «سوگند» که تابستان سال ۱۳۴۹ در خمین سروده شده (و

در صفحات بعد آمده است)، به نظر من شاهکار اوست و گمان می‌کنم اگر فقط همین یک شعر را سروده بود، بر اثبات مدعای شاعر بودن وی کفایت می‌کرد؛ به‌ویژه آن‌که در قرابت با زبان شاعرانی همچون اخوان ثالث و شفیعی کدکنی است. این شعر بی‌تردید، یکی از زیباترین اشعار سپیدی است که به لحاظ فرم و محتوا با آن مواجه شده‌ام. شاید این اظهار نظر بی‌راه نباشد که شعرهای دهه ۵۰ وی از کران‌مندی‌های شاعرانه و عیار ادبی بیشتری برخوردارند.

بی‌انصافی است که از شعر سیاسی «غش» بگذریم. گرچه با عبارت شبه‌ایدئولوژیک «باران خون و خفت» و «دره شهیدان» مواجه می‌شویم اما در فرازهای بعد از جثیان می‌گوید که هر جا که از نفس آدمی تهی است، اسباب شادمانی خود را می‌گسترانند. با «مردآما»، موجود خیالی ترسناک و وهم‌انگیز آدم‌کش مواجه می‌شویم که «در راه روستایی ساده، / در پشت سنگ‌های لحد کمین کرده است». در ادامه می‌گوید که او -یعنی مردآما- که کوتاه و کوچک و در ابتدا مانند بچه گرگ بود، ناگهان مانند یک صنوبر قد می‌کشد و نهایتاً مرد غش می‌کند. آن‌گاه مردآما با زبان اژه‌مانندش تا «مرز مردن و ماندن» از کف پای شکارش خون می‌لیسد. اشاره به این اسطوره، با بند پایانی معنا می‌گیرد؛ آن‌گاه که شاعر اشاره می‌کند که ما همگی غش کرده‌ایم و مردآما دارد یکان‌یکان ما را می‌آزماید. در امتداد همین زبان و بهره‌گیری از عناصر طبیعت، به‌خصوص گل‌ها، می‌توان این تعبیر را هم دید: «به جرم (کاسه‌شکن) گشتن / در این زمان (زبان در قفا)». و البته این شعر به گواهی کتاب، در

زندان قزل قلعه سروده شده است و سخن از این است که وی به «سوغ یاران» نشسته و «رنگ کفن، رنگ پرچم دل خواه است».

در برخی آثار، زبان، قطع نامه‌مانند و عنصر شعریت گاهی کمتر می‌شود. مثلاً ص ۸۷ کتاب شعری با نام «برچین هرچه دلت می‌خواهد از کهکشان» دارد که بیشتر یک متن سیاسی است با تمناهای ضدفئودالیستی و نفی مظلالم مربوط به اربابی‌گری. گرچه شعرهای «زیبایی»، «آسیابی» و «غزل‌باران» پر از جرقه‌ها و تپش‌هایی گیرا هستند که ذهن را در تسخیر ایماژها قرار می‌دهند. شاعر در صفحه ۷۴ از «نام‌های رفیقانم چونان شقایق خون‌افشان» می‌گوید و یا شعر «سرود» که شروعی جذاب و تاثیرگذار دارد: «مرگ دانه در میان خاک، مژده تولید درخت سایه‌گستری‌ست / صاعقه اگرچه می‌زند به کوه، / لاله می‌دمد ز دامنه، / بر بلندی غرور ما، تازیانه، گو بتاز / تازیانه، گو بتاز / ما ز تازیانه‌تان زیان نمی‌کنیم»؛ اما در فضایی انقلابی سروده شده و از مشیت و زبان خلق و ناله و نعره انفجار می‌گوید. مثلاً ص ۷۸ «جنگ، جنگ، جنگ، / دست خالی و گلوله و تفنگ / خلق بره بهاری‌است / رشد اگر کند، شود پلنگ». یا در پایان کاملاً شبیه به یک بیانیه سیاسی است که البته هردو شعر در زمره آن‌دسته از آثاری است که متأثر از شرایط سیاسی و زندگی خود شاعر نیز هست و در تابستان و پاییز سال ۱۳۵۰ در زندان قزل قلعه گفته شده است. یا مثلاً شعر دیگری در فضای همین زندان با این گوشه شاهکار: «زهدان مادر است این / پر از جنین طوفان. / این خط‌نشانها / ره‌آبه‌های بارانند». یا در شعر

«گل حسرت ۳» می‌گوید: «تُف بر بهارانی که نتوان بُرد، اندر آن نام گل سرخی»؛ شاید در اشاره به «گل‌سرخی» که در بهمن‌ماه ۱۳۵۳ اعدام شد.

در بخش دیگری از کتاب، شعر «مدح درخت‌سنگد» عناصری از ساختمان شخصیت فکری شاعر را عیان می‌کند. درختی که رانده شده و رفاقتی دیرینه‌سال با دهاتیان داشته، اما هم‌اکنون سنگسار دست طوفان و دست کوچک طفلان است و در مرز سبز و آبی که بنیادبرکنند، مردد است. درختی که می‌بایست در بلوغ فصل، عطر اثری خود را بیفشاند.

سلسله جلیل رنگ

اگر باقی شعرهای فرهادی، نشانه‌هایی از بارقه‌های شاعرانه دارد، شعر «کوررنگی» می‌بایست از این منظر بر صدر بنشیند. «در عهد دیده‌داری / سلسله جلیل رنگ / خنجر به هرچه بی‌رنگی می‌زد. / که جرم کوررنگی از هرچه بیش بود». این شعر انصافاً یکی از همان شعرهایی است که قوه خلاقه فرهادی و بینش و جهان‌بینی او را، که تا امروز در همه آثار علمی‌اش ادامه دارد، بازنمایی می‌کند. چشمانی که معتاد رنگ هستند. چشمانی که گل‌پرستی را به‌مثابه ارث از پدر ربوده‌اند. «در روز رنگ‌نوازی، تقویم: / چیزی به‌جز روز تولد گل‌ها نبود». و «در برابر چشمان کندذهن دیروزی» که امروز تنها دورنگ می‌بینند و تقویم برای شاعر، چیزی به‌جز تاریخ مرگ گل‌ها نیست. صفحه ۹۴ «دریا که رو بر زیبایی‌ست» در مجموع در دایره شمول همان زبانی است که وی در حال نهادینه‌کردن و برکشیدن آن بوده

است. در همین زبان درونی‌شده، طرزی است که همان‌گونه که مکرراً اشاره شد، بر سامان دانش مؤلف بنا شده و همین طرز منحصراًست که در شعر «غزل‌باران ۲» در جاهای مختلفی از نام گیاهان بومی، ابزار کشت و برداشت و سنت‌های مرتبط با آن ساختار فرهنگی - که حالا درگیر سوپه‌های نامبارک و کژکارکردهای مدرنیته است - و حتی در شعری دیگر از اجزای یک آسیاب قدیمی یا آن‌طور که پیش‌تر دیدیم از اجزای یک کبوترخانه یا قلعه متروکه بهره می‌گیرد. مثلاً در شعر «آسیابی»: «بشکسته است چغچغه و چرخ آسیاب»، «دلیمان» در معنای انباره گندم آسیا و همچنین واژه «آرتیلان»؛ «گنجینه‌های فراوان دارد / این آسیاخرابه که / -انگار - / این‌گونه مار و افعی / خوش کرده جا، در آرتیلان». مثلاً ص ۹۸: «ای کاش می‌توانستم / چون بارش، عادلانه ببارم / بر باغ و بر وُزک‌زاران». یا ص ۹۲: «بر فرش گندم نورس / با حاشیه بنفش کلاغک». در ص ۹۳: «ورنه به سخن‌سرایی از بَشَن رنگی و پولک‌نشانِ مار / سرپوشی از فریب است». و یا شعر «در فصل‌های خنده دشوار» که در ادامه خط نظری همان مانیفست مذکور وی به چشم می‌خورد. مثلاً: «در فصل‌های آسان گرییدن / در فصل‌های خنده دشوار / در سال‌های هجرت نور از ده / تا لامپ‌های چراغان شهر».

مهم این است که در این مجموعه شعر، یک نظام هماهنگ فکری یا نظری رقم می‌خورد و همه چیز، رنگ‌تعبیر خویش‌ساخته یا «بافته بر قماش جان» او را دارد. عباراتی دست‌ساخت مانند: سختستان، مُشت‌باد، بنفشینه، وُزک‌زاران (اشاره به نوعی خار)، دسکاسه‌های

کاسه‌شکن (یعنی کاسبرگ این گیاه)، چام‌چام رگ خاک. مندال قلوه‌سنگ (مندال: گله‌ای از بره و بزغاله تازه‌زاد)، دالوی کندذهن زمستان (دالو: پیرزن). یا مثلاً در شعر «گل حسرت ۴»، از «گل خوبی» سخن می‌گوید. جایی از همین شعر اشاره می‌کند: «واژه‌وران هر قبیله گم‌نام! / جویندگان زبان‌های مضمحل! / در نبض مخفی این گل / چیزی‌ست در زدن / اعتراض از بهار، شاید که اعتراضی‌ست / ای بازدیدکنندگان همه آفاق / در کار این جهان شاید / جایی‌ست چیزی که می‌نگد / چیزی‌ست جایی که نباید».

یا شعر «حق‌نظر» فرهادی (که در صفحات بعد خواهید خواند)، گنجینه‌ای از مثل‌ها و پژوهش‌ها و دانسته‌های منطبق بر یک پارادایم نظری و عملی است که علاوه بر شناسایی درد و آفت و آسیب، -برخلاف نظریه‌پردازان میل‌نشین صرفاً تبیین‌گر و منتقد- از منظر نوعی نگاه خود، نسخه‌ای برای درمان نیز دارد. این البته بخشی از هویت علمی و دانشگاهی او نیز محسوب می‌شود که با بیش از نیم‌قرن آثار جامعه‌شناختی و تحقیقات میدانی پرمرارت و ساخته‌یافته و نویافته وی نیز هم‌راستا است. طبیعی است که این کارخانه و آسیاب فرهنگی و علمی، هرچه بیرون بدهد، رنگ و لهجه خود را داراست و شایسته واکاوی و تأویل اهل نظر و تفکر. شعر دهه چهل و پنجاه وی، بی‌شک در پی ایجاد فضای زبانی منحصر به خود است. باید دیگر آثار او را خواند تا به ترسیم کلیتی از زمینه‌های روان‌شناختی و عوامل انگیزشی و زنجیره‌های به‌هم تنبیده پشت متون و کلمات او دست یافت. ■

سوگند

در سال مار و عقرب،
 که پای مرغ دانا،
 در بند است،
 که رود شن روان است، از رود،
 و صاعقه،
 بر بارورترین درختان شرق،
 فرود می‌آید.
 آتش گرفته چشمه
 و کاریز؛
 با آن هزار گوش پذیرایش،
 خالی‌ست از ترنم باران‌ها
 و از دهانه چاهی،
 حتی،
 پرپر نمی‌زند،
 کبوتر آهی.
 و کبک کولی دست‌آموز،
 با قدقد غریبانه‌اش، غدار،
 تا بد تنور تفتۀ اغیار را.
 و سفرۀ شقاوت اربابان را،
 با سینۀ سفید برادرهایش،
 رنگ و مزه می‌افزاید.

و روبهان دم ده،
 آماده،
 دم در مسیر باد نهاده‌اند:
 تا بانگ شب‌شکاف خروسان،
 تا صبحدم نیاید.
 تا در گلو بخشکانند،
 قوقو قولوی
 تازه‌بالغان را.
 یاران مهربانم!
 شب‌زنده‌دار و بیدار!
 شیران شب‌ستیز!
 گر بذرتان نپاشم؛
 بر این کویر کودن،
 دستم شکسته باد!
 جز راه‌تان،
 به مهربانی سوگند-
 راهی اگر سپارم؛
 پایم شکسته‌تر.
 دیوار بندتان را، ویران اگرچه نتوانم
 دائم؛ آن‌جا شدن توانم. >>

خمین / تابستان ۱۳۴۹

حق نظر

پنجاه و چار،
 که آب سر دار می‌رود
 برداشته بیل «اسپرده‌دار»^۱ش را،
 حق نظر.
 «رچ‌رچ»^۲کنان و رچ‌کوبان؛
 چابک، سوی چپر باغ می‌رود.
 بسته اجاق شعله‌ور وهمی،
 در چاله‌های چشم.
 خوابی درون کاسۀ سر،
 می‌پزد مدام.
 با رنگ سبز گلابی و،
 سیب سرخ.
 قیسی زرد،
 بنفش و آبی گالو سیاه.
 اینک بخار مطبخ اوهام‌ساز اوست.
 دود و دمی،
 که هر دم،
 از روزن دهان،
 به برون می‌پراکند.

- [از بیم گرگ سرما، اما،
 در بر گرفته تنگ
 این رنگی و روی باخته،
 چوپان خاک:
 «مندال»^۳قلوه‌سنگش را،
 گلۀ بزرگ سنگ.
 این دالوار،
 «دالو»^۴ی کندذهن زمستان،
 هر چیز را به چیز دگر،
 کرده قفل و بند.
 و آن‌گاه بی‌سبب،
 گم کرده است،
 دسته‌کلیدش را.
 آب روان،
 چو شیشه،
 به نازک‌گلولی جوی شده‌است.
 اندام شستۀ تبریزی،
 در جو کنار باغ.
 دندان و معدۀ خرگوش پیر را،
 در گرمای وسوسه،
 انداخته است گرم.] -

او، حق نظر، ولی
 «کو»^۵ می‌کند میان دو دستش
 سنگی از زمین سخت ستاند،
 بر فاق شاخه‌ها بنهد،
 خواند:
 «پنجاه و چار که:
 آب سر دار می‌رود
 ای دار!
 ای درخت وفادار!
 این بار،
 بی‌زوالی،
 این بار خویش، نگه‌دار!»^۶
 وقتی که فصل میوه،

بار دگر به باغ درآید
 از شاخسار درختانش:
 سرخ و
 سپید و
 زرد
 نیاید.
 اما سر گمانه‌پرور،
 او را
 سنگی ز دار سنگ درختان آید.

ز نبور سرخ دردی در سر
 این خون گرم کیست به دستانم؟ >>
 خمین / زمستان ۱۳۵۴

۱. بیل اسپره‌دار (Esperadar): بیل مخصوصی با جای پای از چوب که برای شخم قطعات کوچک زمین و باغ به‌کار گرفته می‌شود.
۲. رچ (Reqe): صدای فرورفتن پا در برف و راه باریکی که در اثر رفت‌وآمد در برف ایجاد می‌شود.
۳. مندال (Mendal) بر وزن «کردار»: گله‌بره و بزغاله‌های تازه‌زاد.
۴. دالو (Dalu): پیرزن.
۵. «کو» بر وزن «نو»؛ دادن بازدم به‌منظور گرم کردن دست‌ها در زمستان.
۶. رسمی جادویی که در پنجاه و چهارمین روز زمستان در بیشتر روستاهای خمین انجام می‌گرفته و اینک نیز در پاره‌ای از روستاها مرسوم است. در این روز باغ‌داران به باغ‌هایشان می‌روند و بین شاخه‌های درختان میوه سنگ می‌گذارند و می‌گویند: «پنجاه و چار، آب‌قددار، ای درخت، بارت‌رانگه‌دار!» و معتقدند درخت در سال آینده از میوه سنگین خواهد شد.

— بوجه

(سطرهایی از یک شعر بلند)

< اشاره: شعر «بوجه»، شعری است بلند از مرتضی‌فرهادی. «بوجه سلطان» نام کوهی است که زادگاه فرهادی، یعنی خمین، بر دامنه شمالی آن بنا شده است. این شعر، درحقیقت واگویی‌های فرهادی است با کوه. کوه، هم مجازاً در خدمت زبان شاعر درمی‌آید و هم حقیقتاً خود سوژه‌ای یگانه، برکشیده در پشت سلسله‌معانی مستتر در بطن شعر است. این متن البته منحصر به کوه نمی‌ماند و بخش مهمی از پارادایم و سپهر نظری او نیز در قالب همین شعر تبیین می‌شود. بی‌شک فرهادی یک «چریک فرهنگی» است. او چریک فرهنگی را برخلاف چریک‌منشی رایج و عدم قرار و درنگ و تأمل و تعمق و طمانینه موجود در این مفهوم، همراه با صبر و شکیبایی ایوب‌وار می‌داند که مسلح به اندیشه و فرهنگ و آگاهی و اقتناع است. هرچه بخواهیم به تشریح شعر در این مقال و مجال اندک، نقبی بزنیم، جز همین قدر و وسیع اندک ورودی، مبتلا به پُرگویی و تقلیل کرانه‌های شاعرانه اثر خواهد شد و نمی‌تواند قدر و فهم این

شعر بلند را به‌تمامی ادا کند. بوجه باید خوانده شود تا بدانیم هم در نقد مورگان و داروینیسیم اجتماعی و فردیت لجام‌گسیخته و نظام سوداگری نوسازی سخن می‌گوید و هم سرشار از شاعرانگی است. بیش از این چیزی نباید نوشت، چون می‌ترسیم چیزی از دربرگیرندگی و لطافت این شعر بسیار بلند - که از جهت کمیت هم، علاوه بر محتوا، منحصر به فرد است - فروبکاهد. مخاطبان خود بوجه را خواهند یافت و در آن تأمل و تأویل خواهند کرد. دو بند از این شعر، یعنی بند اول و بندهای پایانی (۲۰ به بعد) را به انتخاب شاعر می‌آوریم. حق آن است که تمامی اثر از سوی مخاطب پرسشگر و جست‌وجوگر به‌تأنی و دقت خوانده شود.

ای کوه کوچک تبعیدی!

آواره گشته از «واره‌ها»ی کوه، آواره از گروه!

مجنون صفت بنشسته فرد؛ تنها میان هامون

سرگشته نقطه متحیر، در دایره دردندش دشت

بگریخته، هم از میانه و هم از خط چنبره

دندان شیری افتاده از آرواره کوهستان،

در چاله دهان،

در «چال تیمره»؛

گرکوه از گله به در!
بی‌رشد و بی‌برادر کوه، تنهای مختصر!
ای سنگ روی بافه! «بوجه»!
گویبی اگر نبودی تو
این شهر، برگ‌برگ،
با باد می‌پراگند.

(بند ۲۰)

زنگار بسته و دل‌کنده از قلعه‌وار کنگره‌دار
کوه‌های پیرامون،
گل‌میخ زنگ‌خوردهٔ اعصار!
ای گیره، ای گرانیگاه! ای میخ معرکه!
آویزگاه رخت خاک‌گرفتهٔ دورافتادگان تو،
یاران و زائران تو در این شب سیاه،
از سال‌های پُر تائی
که می‌توانستی گاهی
در کارهای زمانه،
در راه‌های خویش‌گزیده تأمل کنی کمی،
تا سال‌های پُرشتاب و پُرتغافل امروز،
گرد و غبار رخت غربت خود را،
در تو تکانده‌ام.
اندوه‌های مبهم و پرزرفای جوانی را،
دور از نگاه غیر،
همچون سرشک شبنم فزار بامداد بهاری،
بر سبزه‌های تو افشانده‌ام.

وزن تمام تجربهٔ خود را:
[چون بذر و بار بادم جنگلی «الوک»،
و بذر پستهٔ وحشی «بنه»،
و پوست کاغذی بنه «کیسورک»
که گرد کرده‌ام از راه‌های دور «کوه تنبور» و

«کوه پنج» و «خبرِ بافت»،
تا پیشکش کنم به تو ای بخشنده‌کوه]
از هر کجا و هر که و هر چه،
آورده‌های اندک خود را،
در سنگ و خاک تو ای «ساکوه» کوه،
به ودیعه نهاده‌ام.

یک روز زرد پاییزی،
یاران پرفتوت و جوانمرد بوجه‌ای،
یاد بهار نمودند و یاد تو.
هیارگان خوب پربروزی
و آشنایان دیروز،
کم‌آشنایان امروزه‌روز،
ناآشنایان فردا، از یاد رفتگان
و از یادبرندگان پسین فردا!
یک پیشرفتِ رو به پس همگانی،
در هر کجای ایران:
«پارسال دوست امسال آشنا»
یک پیشرفتِ رو به پس دیگر،
برخاسته از زمانه نه از افراد،
«که مردمان به روزگارشان شبیه‌ترند
تا به پدران‌شان»
یادش به خیر باد!
مثل یک فنر مخروطوارِ تحت فشار
که باز می‌شود از هم
و آرزوی بر شدن از کوه را
واگوبه می‌کند به شکل هندسی
از راه‌های بُررو و تاریک کوه، روی به بالا:
افتادگی بیاموختیم و بر فراز شدیم
در هفت دور کامل،

با سعی و با صفای بسیار،
از قاعده به قله، طواف نمودیم پُرخلوص
در هر چهل قدم، در مرز تخته‌سنگ‌های از
خود عبور کرده
[که سهم آب خود را از باران و برف،
اینار می‌کنند به همسایه‌های خاک
و خاک نیز اینار می‌کند به گیاهان تشنه‌کام]
در هیأت و شمایل یک هسته،
یک دانه شکر بالفعل،
یک اصله نهال بالقوه کاشتیم
با نوک آهنین «چاله‌کن»، با دست،
با «نچین‌کن»، با تیشه،
با «کلنگ‌چاه‌کنی»، سوزن‌وار،
طرح بهشتی کوچک را در حاشیهٔ کویر،
چون آرزوی کودکانهٔ زیبایی،
با نیلِ بذر،
بر سینه و کتف و شانه‌های تو بوجه،
خال خیالِ بسیاری کوبیده‌ایم.
چون دیم‌کارِ توکل‌کار،
«بش کاشتیم، سر به آسمون داشتیم».
ای نور و طور سائقه‌های جوانی‌ام!
یک‌روز نیز در بهار،
در برف تازهٔ نابهنگام
و آبرولایِ آخر فروردین،
تنها و غم‌زده، زیبازده، شگفت‌زده،
در سایه‌سار رو به شمال تو، بی‌خبر،
ذرات نور،
وزوزگنانِ چو زنبور ریز زردِ طلایی،
بیرون زدند، در دسته‌ای موازی،

از نوکِ چترِ عصارِ دستِ من.
در لحظه‌های سکوت و بُهت و حیرت،
خواندند صاعقه‌ای را، شاید برای من!
لابد نبوده قسمت، این گفته‌ها، شنیده نگردد
و صاعقه بر فرق من فرود نیامد
اما از «آسمان‌غرومبهٔ» آن‌روز،
بسیار قارچ سر به‌در آورد از زمین
و هاگ‌های سائقهٔ بسیاری را،
چون بذرِ آرزو در حول و حوش تو بپراگند،
این جایگاه گاه‌گاهی حضورِ آذرخش.
معراج فکر اولوالالباب و نردبام خردمند
آویزگاه ذهن غریب من!
در هر کجا که هستم، بوجه!
در برزخ میان گرمای دوزخ و
سرمای زمهریر،
ای دورتر مکان از ابغض‌البلاد جهنم:
«وادی هَبَّه»،
تا روز بیم و امید
(روز‌شمار پاداش و پادافره)
خاکت مزار من بادا!
سنگت همیشه سر خصم مردمان!
یا خاک راه دوست!
و لاله‌های سرخ و زنبق زردت
بادا نثار خاک شهیدان و شاهدان! >>

- ویرایش نخست: خمین، ۱۶ آذرماه ۱۳۵۷
- ویرایش دوم: تهران، ۱۳۷۸، آماده سازی برای
چاپ دوم کتاب «نامهٔ کمره» (جلد اول)
- ویرایش سوم: تهران، دوم اردیبهشت ۱۳۹۲

حاشیه‌ای بر چند عکس قدیمی

دیدار آشنا



حمید نیک‌نفس

شاعر

«««» پاراگراف:

و یاد باد آن روزگاری که... به زیارت
امام‌زاده کوه شاه‌خیرالله پاریز می‌رفتیم، یا
ریشه‌های کاشت هندوانه آدوری (خارشری)
را در بیابان‌های منطقه دره‌در رفسنجان دنبال
می‌کردیم، یا ایشوم و سیاه‌چادرهای ایلات و
عشایر سیرجان را به دنبال نقش‌ها و نمادهای
ماندگار گلیم شیریکی پیچ، از چادری به چادر
دیگر زیر پا می‌گذاشتیم...



<<< افتخار آشنایی من با دکتر «مرتضی
فرهادی»، استاد فرزانه حوزه مردم‌شناسی، به
شهرستان سیرجان و سال ۱۳۶۸ برمی‌گردد.
برگزاری سمینار شناخت تاریخ و فرهنگ سیرجان
(دیدار آشنا)، فرصت آشنایی و دیدار من با این
عزیز بزرگوار بود. بزرگ‌مردی زاده کمره و استان
مرکزی که همواره دل در گرو استان کرمان،
خصوصاً سیرجان زادگاه همسر گرامی‌شان هم
داشته‌اند.

همراهی با ایشان در کوچه‌باغ‌های حسنی
و مهتاب‌گردی‌های شبانه، دیدار از سرو سربلند
امام‌زاده احمد، قلعه سنگ و منبر سنگی،
شاه‌فیروز و میرطلحه و میرزبیرو... همه تجربه‌های
شیرین و ارزشمندی در آن دوران بود.

و یاد باد آن روزگاری که با لندرور عهد عتیق
اداره فرهنگ و ارشاد سیرجان، در معیت این
بزرگوار و زنده‌یادان استاد دکتر «محمد ابراهیم
باستانی پاریزی» و عزیز ماندگار «محمود رعایی»،
به زیارت امام‌زاده کوه شاه‌خیرالله پاریز می‌رفتیم،

یا ریشه‌های کاشت هندوانه آدوری (خارشری)
را در بیابان‌های منطقه دره‌در رفسنجان دنبال
می‌کردیم، یا ایشوم و سیاه‌چادرهای ایلات و
عشایر سیرجان را به دنبال نقش‌ها و نمادهای
ماندگار گلیم شیریکی پیچ، از چادری به چادر
دیگر زیر پا می‌گذاشتیم...

کتاب‌هایی همچون «موزه‌هایی در باد»،
«کمره‌نامه»، «واره: درآمدی بر مردم‌شناسی
تعاونی در ایران»، «انسان‌شناسی یاریگری»،
«کبوترخانه‌ها»، «صنعت بر فراز سنت یا در
برابر آن؟» و... صدها مقاله و تألیف و سخنوری،
حاصل کارنامه پربار این استاد تمام‌وقت حوزه
مردم‌شناسی ایران است که دل در گرو مردم
جامعه‌اش دارد و تنها برای تألیف کتاب ارزشمند
«صنعت بر فراز سنت...» نزدیک به ۱۴ سال از عمر
پربرکت خود را در عزلت و تنهایی گذرانده است؛ با
عشقی تمام‌نشدنی و ایمانی راسخ و استوار به راه
بی‌پایانی که در آن قدم گذاشته است.

وجود نازنینش به ناز طبییان نیازمند مباد. ■



◀ دیدار با «درویش خان» و «باغ سنگی» اش در حوالی سیرجان



◀ برنامه «دیدار آشنا» با حضور زنده‌یاد استاد باستانی پاریزی و دکتر مرتضی فرهادی، سیرجان، آبان ۱۳۶۸



آبان ۲۴۸

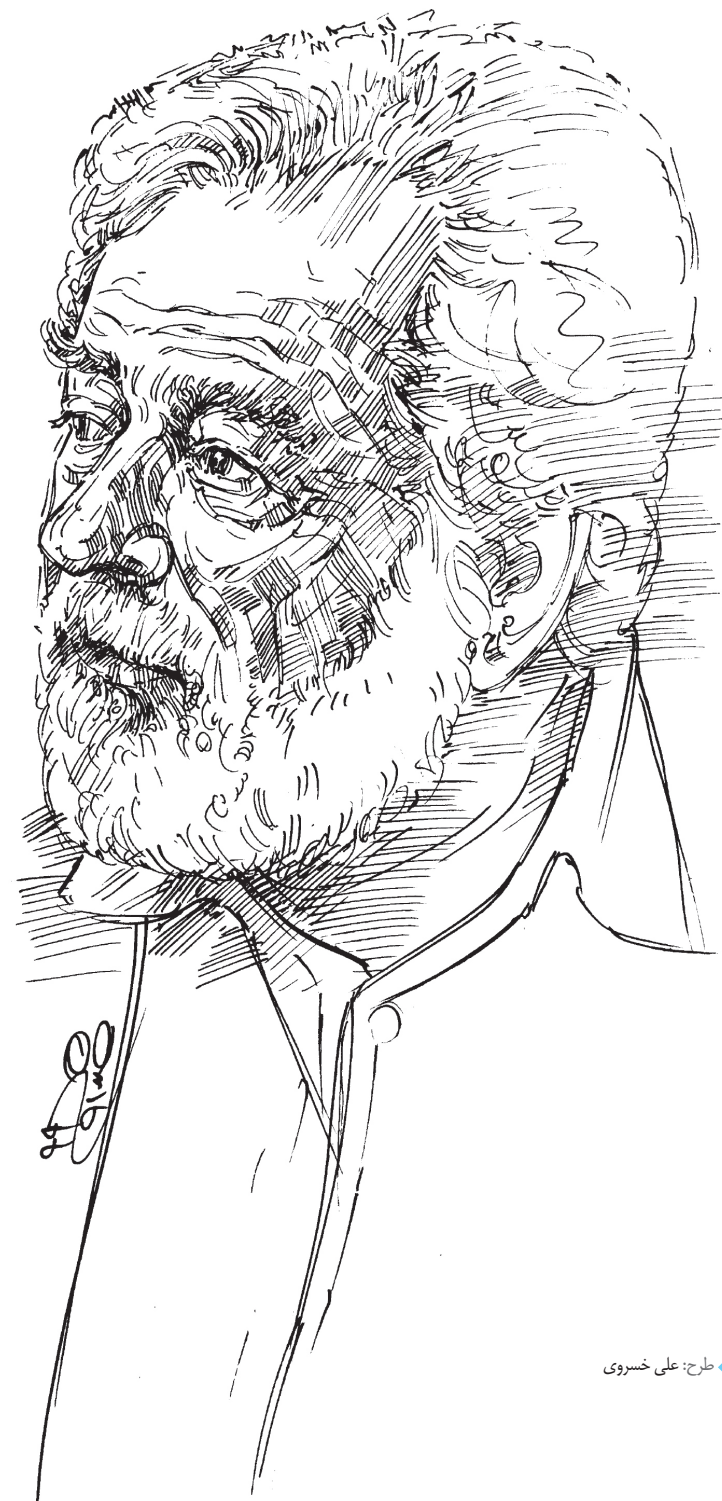
شما که غریبه

نیستید

ادبیات داستانی

/ عنوان فصل، نام کتابی است از «هوشنگ مرادی کرمانی»

داستان نویسنده معاصر کرمانی. /



طرح: علی خسروی